

# به پیش!

اتحاد سوسیالیستی کارگری

www.wsu-iran.org

شماره ۷۶، دوشنبه ۳۰ مرداد ۱۳۹۱، ۲۰ اوت ۲۰۱۲

**مقاومت یا سازش؟ دوام رژیم  
اسلامی در گرو هیچیک**

۴

رضا مقدم

**کومه له و فراز و نشیب های  
مبارزه ی طبقاتی در کردستان**

۶

احمد شقایی

**جنایات سال ۶۷**

۱۱

احمد شقایی



**وقتی زمین می لرزد**

... بوئین زهرا، دشت بیاض، قیر، طبس، سیرج، رودبار و منجیل، بیرجند، بم، زرنند ...

در بیست و یکم مرداد نود و یک، آذربایجان شرقی با ویرانی اهر و هریس و کلپیر و ورزقان، تخریب بیش از پانصد روستا و هزاران کشته و زخمی به فهرست مناطق زلزله زده و آسیب دیده ایران پیوست. بار دیگر فرودستان شهر و روستا با لرزش مختصر زمین در خانه های محقر خود از پای در آمدند. بار دیگر نشان داده شد: که سبب ساز مرگ و ویرانی در بلایای طبیعی نابرابری های اجتماعی و محرومیت توده های وسیع زحمتگشان از زیر ساخت های ضروری و مسکن مناسب و خدمات رفاهی ست؛ که مقصر تلفات انسانی و خسارت های مادی، نظامی ست که توده های مردم را بی دفاع و دست بسته به جنگ با قهر طبیعت روانه کرده است؛ که مسئول و مجرم واقعی رژیم حاکم پاسدار این مناسبات نابرابرانه است.

در جوار این کهنه نظم بیدارگرانه که پیش گیری از مرگ و ویرانی ناشی از بحران های طبیعت را برای مردم فرودست ناممکن می کند، فاجعه امداد رسانی و "مدیریت بحران" پس از حادثه در رژیم اسلامی نیز حدیث دیگری ست؛ چرا که اولویت های امنیتی نظام در مدیریت بحران های طبیعی هم تعیین کننده است؛ چرا که حتی انتشار خبر نیز پیش از هر چیز از منظر پیامد های امنیتی، سیاسی و ایدئولوژیک آن نگریسته می شود، چه رسد به امداد رسانی فوری و جامع و اقدامات بهداشتی و پوشش همه جانبه آسیب دیدگان. در مدیریت بحران توسط جمهوری اسلامی، سکوت و بی اعتنائی و خرد جلوه دادن حادثه و دروغ و تحمیق و اشاعه خرافات در وسائل ارتباط جمعی، از صدا و سیما تا رسانه های دولتی، چنان غلظتی دارد که حتی خودی ها را هم ساکت نمی گذارد.

در سوی مقابل رژیم، مردم آزاده و شریف این بار هم مانند همیشه نشان دادند که در چنین حوادثی خود به بهترین نحو به مواجهه با بحران و سازماندهی امداد قادرند. چنین است که آنان در سطوح مختلف، در محل زندگی و کار، با سازماندهی خودجوش اجتماعی و با استفاده از شبکه های مدیانی مستقل دست به کار شدند و امر امداد رسانی را در شرایط دشوار گرانی و قحطی و تحریم اقتصادی به عهده گرفتند. نهادهای خودپوی جمع آوری و ارسال کمک های مردمی به سرعت شکل گرفت. با سازماندهی در هسته ها و گروه های کوچک و بزرگ همیاری به شکل مستقیم و مستقل از شبکه های دولتی، مردم مبارز از یک سو به جنگ سانسور و سکوت رسانه های دولتی و رسمی رفته و خود به خیر رسانی پرداختند، و از سوی دیگر جمع آوری و ارسال کمک ها، و امداد در محل را سازمان دادند.

با این که رژیم اسلامی، بخشی از نیروی خود را به شیوه های مختلف، برای ممانعت از پیش روی این شبکه های همبستگی و هم یاری، بسیج می کند، در زلزله اخیر بار دیگر نشان داده شد که سازماندهی امداد رسانی مستقل مردمی به آسیب

در صفحه ۲

## علیرضا عسگری و جلیل محمدی، فرزندان جوان و پرشور خانواده جهانی کارگران!

حوری صهبا، ۱۴ آگوست ۲۰۱۲

دستگیرشدگان از روز بعد به تدریج آزاد شدند ولی علیرضا عسگری و جلیل محمدی در زندان نگهداشته شدند و هنوز هم آزاد نشده اند. دغدغه آنان را محمد عبدی پور - یکی از آزاد شدگان در گفتگویی با جهانگیر محمود ویسی چنین توصیف میکنند: "با اهمیت ترین موضوعات مطرح در رابطه با وضعیت بحران ساز کنونی و فشار بیش از حد اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، سیاسی بر کارگران بود. مباحث آن شامل بیکارسازیها و اخراج ها، وضعیت وخامت بار سطح دستمزدها، قرارداد موقت و سفید امضاء ها، عدم شرایط آزادی برای ایجاد تشکل های کارگری و اجتماعی، وضعیت بد

در صفحه ۲

روز جمعه ۲۶ خرداد ۱۳۹۱ شصت تن از اعضای "کمیته هماهنگی برای کمک به ایجاد تشکل های کارگری" در محل مجمع عمومی سالیانه در کرج دستگیر شدند. علیرضا عسگری و جلیل محمدی در میان آنان بودند. ماموران و لباس شخصی ها حاضران در جلسه را روی زمین خواباندند و با چکمه های خیس روی استخوان هایشان راه رفتند و تا توانستند دشنام و مشت و لگد نثارشان کردند ... طی ساعت ها و روزهای بعد، کارگران و فعالین کارگری ضرب و شتم، سر و دست شکستن، بازجویی های طولانی، ناسزاها و هتک حرمت های بسیاری را متحمل شدند ولی عقب ننشستند و از اهداف و فعالیت های شان دفاع کردند.

از صفحه ۱ دیدگان توان پیش روی دارد، و خود شکلی از چالش رژیم اسلامی سرمایه گشته است.

زلزله اخیر در آذربایجان، با وجودی که از حیث نکات مورد اشاره در بالا، با زلزله پیشین در بم تشابه دارد، اما در چارچوب سیاسی و اجتماعی متفاوتی روی داده، و خود نیز در جایگاه متفاوتی از تاثیر گذاری بر اوضاع عمومی جاری قرار می گیرد.

هشت سال و نیم پیش، محاسبات و عملکرد رژیم اسلامی در مدیریت بحران ناشی از زلزله بم بر مبنای توازن قوای درونی و بیرونی خود در آن دوران قرار داشت. دورانی که عرصه درونی نظام میدانی بود برای نزاع میان اصلاح طلبان در دولت، و نظامیان که در موقعیت عروج قرار داشتند و مترصد چنگ اندازی به تمامیت قدرت بودند. زمانی که هر دو جناح مدیریت بحران بم را به عرصه ای برای اعمال قدرت خود بدل کرده بودند. نظامیان و سرداران سپاه و بسیج، و مدیران و دولتی های اصلاح طلب هر کدام می کوشیدند این بحران را به خدمت پیش برد اهداف خود درآورند.

در آن زمان نیروهای کمکی خارجی - از جمله یک هوپیمای نظامی آمریکایی - با ارسال نیروها و تجهیزات امدادگر نقش قابل ملاحظه ای در امر امداد رسانی بر دوش گرفته بودند؛ دورانی بود که تحرکاتی در جهت تنش زدایی و مذاکره میان دولت های وقت امریکا و ایران در جریان بود. دولت اصلاح طلبان در پی فرصت برای ادغام در نظام جهانی بود، و دولت وقت امریکا که در دوزخ جنگ های عراق و افغانستان دست و پا می زد نیز به جلب مساعدتی از ایران، برای رفع و رجوع گیر و گرفت های خود در این دو کشور، تمایل داشت. کمک های انسانی امریکا به زلزله زدگان بم به چنین اهدافی خدمت می کرد.

بحران زلزله آذربایجان در دوران دیگری از توازن قوای جناح های در قدرت رژیم اسلامی مدیریت می شود. از یک سو کار اصلاح طلبان به پایان رسیده و جناح های رقیب دیگری از درون محافظه کاران سر بر آورده اند؛ و بحران های درون حکومت، میان دسته های مختلف محافظه کاران و نظامیان در قدرت، به سطح دیگری از کیفیت و کمیت سیر نموده است. از سوی دیگر رژیم اسلامی در تحریم بسیار سخت و گسترده اقتصادی قرار دارد و تهدید حمله نظامی با جدیت بر آن سنگینی می کند. با سخت تر شدن بحران اقتصادی و سیاسی، و نمایان شدن اعتراضات کوچک و بزرگ توده های مردم به تنگ آمده، اوضاع اجتماعی به سطح انفجار آمیزی رسیده و زمین زیر پای این نظام را بشدت لرزان کرده است. در مجموع چشم انداز تشدید بحران جناح های در قدرت، و خیزش های توده ای از هم پاشی شیرازه نظام را هر روز بیش تر از پیش محتمل می کند.

در چنین شرایطی ست که زمین لرزه آذربایجان شرقی ما را به یاد زمین لرزه طیس در سال پنجاه و هفت می اندازد. زمانی که رژیم پهلوی آخرین نفس هایش را می کشید و واپسین ماه های عمرش را سپری می کرد.

جمهوری اسلامی ایران نیز اینک در سرایش افول گام می زند. هم چنان که زلزله طیس خود زمین زیر پای نظام شاهنشاهی را لرزان تر کرد، زمین لرزه آذربایجان نیز می تواند در تسریع روند فروپاشی و سرنگونی جمهوری اسلامی نقش بازی کند. \*

از صفحه ۱

## علیرضا عسگری و جلیل محمدی ...

زندانیان هم طبقه ای، از جمله رضا شهابی، علی نجاتی و غیره و قرائت پیام ایشان، وضعیت معیشت کارگران در تحریم اقتصادی از سوی کشورهای امپریالیستی و سرمایه داران جهانی و تاثیر آن بر اوضاع زندگی طبقات تحت ستم و محروم و غیره بود. خلاصه دغدغه ما مسائل حاد طبقاتی، جامعه کنونی و راه کارهای برون رفت از این معضل ها را پیش پای می گذاشت. \*

هیات اجرایی "کمیته هماهنگی... مدت ها پیش از آن، در تاریخ ۱۳۹۰/۱۷/۱۲ در خواست کتبی خود را برای برگزاری جلسه مجمع عمومی، در وزارت کار به ثبت رسانده بود.

آزادی تشکل، آزادی جمع شدن و گفتگو، آزادی مبارزه برای یک زندگی شرافتمندانه، آزاد و انسانی به قرائت طبقه کارگر. این است آنچه رژیم جمهوری اسلامی سرمایه آن را بر نمی تابد. این است آنچه جلیل محمدی و علیرضا عسگری، این دو کارگر شریف را در سلول ها و سردابهای زندان کرج پای بر زنجیر بسته. و این است آنچه سبب سالها زندان برای نمایندگان واقعی کارگران، رضا شهابی و علی نجاتی شده.

\*\*\*\*\*

هفته آخر ماه مه ۲۰۱۲، حدود هشت هزار کارگران چهل معدن ذغال سنگ

به پیش!

"وگا دل ری" در شمال اسپانیا، دست به اعتصاب زدند. اعتصاب در اعتراض به دولت بود که با حذف تقریباً ۶۴ درصد اعتبارات دولتی برای صنایع ذغال سنگ، هزاران معدنچی را بیکار می کرد. کارگران اعتصابی سپس راهپیمایی تاریخی خود را به سوی مادرید آغاز کردند. "راه پیمایی علیه استثمار، علیه بینوایی و برای یک زندگی شرافتمندانه، برابری واقعی، آزادی کامل و همبستگی جهانی کارگری". دولت و پلیس ضد شورش، در هر فرصتی کوشیدند راه آنان را سد کنند. تیر اندازی، ضرب و شتم، دستگیری فعالین و کارگران اعتصابی ...

از زبان معدنچیان آستوریاس و لئون بشنویم:

"پیراهن من سرخ است، از خون یک برادر کارگر... این تنها راهی است که برای ما گذشته اند، ما برای بچه های مان می جنگیم.. این آخرین فرصت ماست. دولت نشان داده که برای معدنچیان و معادن جایگاهی قائل نیست. ما این را نمی خواهیم.. پولهای کلانی به دیگر بخش ها اختصاص داده شده، اما دریغ از حتی ۴ یورو برای معادن ذغال! برای بانک ها پول کافی هست اما برای کارگران نه! ما کارگران، فروتن و قانع هستیم ما فقط از حقوق مان دفاع میکنیم... حالا مواجه با یک جنگ علیه مان هستیم. میخواهم به شما بگویم که ما تروریست نیستیم، ما برای نان میجنگیم! "پلیس ضد شورش را به دهکده ها [در منطقه سینرا] گسیل کرده اند که به بچه ها و زنان شلیک کنند، اصلاً کک شان نمی گزد... نباید آنقدر دست به دست کنیم که اتفاق خیلی بدی بیافتد. آن ها می خواهند معادن را ببندند، اما چنین روزی را نخواهند دید!



bepeesh@gmail.com

به پیش!

سردبیر  
سودابه مهاجر

شورای نویسندگان  
ایرج آئرین، احمد شقاقی، رضا مقدم



\*\*\*\*\*

معدنچیان آستوریاس، سینرا و لئون، علیرضای عسگری و جلیل محمدی، آدام نوبادی، رضا شهابی، علی نجاتی، و محمد عبدی پور و... آزاد و یا در بند، همه متعلق به خانواده جهانی کارگران اند، متعلق به یک طبقه و یک جنبش اند، دشمن واحدی دارند و به یک زبان سخن میگویند. به زبان جنبشی که در عرصه جهان گسترده است: جنبش طبقه کارگر که در فراز و نشیب تاریخی اش سرانجام سرمایه را به خاک خواهد سپرد. علیرضای عسگری و جلیل محمدی، فرزندان جوان و پر شور این خانواده اند، و جای شان در کنار آن هاست نه در زندان! همین امروز و بی هیچ قید و شرطی آزادشان کنید!

زیــــــــــــرنــــــــــــویــــــــــــس:

\* گفتگوی محمد عبدی پور با جهانگیر محمود ویسی - وب سایت "کمیته هماهنگی برای کمک به ایجاد تشکل های کارگری"  
\*\* <http://roguemedia.org/spanish-miners-battle-police-over-austerity>  
\*\*\* Sound Cannons  
\*\*\*\* Adam Nobody

وماشین های گشت کرده با استفاده از ماشین های آب پاش و دستگاه های تولید امواج صوتی آزاردهنده \*\*\* و خلاصه آخرین متد های ضد شورش، سعی کردند تظاهرکنندگان رامتفرق نمایند. و این در شرایطی بود که محل برگزاری کنفرانس سران جی ۲۰، با دیواری بتونی و سیم خاردار به بلندی ۳ متر محصور شده بود و خیابانهای اطراف آن به شعاع یک کیلومتر در قرق پنج هزار نیروی پلیس تعلیم دیده ضد شورش بود که دیواری انسانی به دور منطقه کشیده بودند. علاوه بر آن، حضور وسیع نیروهای لباس شخصی و امنیتی ها به وضوح قابل مشاهده بود. مرکز شهر تورونتو به شدت میلیتاریزه شده بود. ظرف سه روز کنفرانس بیش از ۱۳۰۰ نفر دستگیر شدند. زندانیان در سلولهای کوچک قفس ماندنی روی هم انباشته شده و تا ۲۴ ساعت بدون آب و غذا رها شدند. آدام نوبادی \*\*\*\* از جمله دستگیر شدگان بود. هنگام دستگیری، پلیس ها وی را روی زمین خوابانده، به رویش ریختند و در حالیکه کتکش میزدند شناسایی اش می کردند: نام؟ - آدام... نام فامیل؟ - هیچکس! و این سوال چندین بار تکرار شد. آدام نوبادی مرتباً تکرار میکرد: نام فامیل؟ هیچکس! و ضربات مشت و لگد بر سر و بدن اش فرود می آمد.

آدام حقیقتی را می گفت که برای پلیس قابل فهم نبود. او شش ماه پیش نام فامیلش را به نوبادی به معنای هیچکس تغییر داده بود و طنز تلخ و گزنده ای در این نام نهفته بود که پلیس و لباس شخصی ها را عاجز و درمانده میکرد.. آدام به تنهایی هیچکس بود ولی قدرتش در خیل هزاران هزار انسان جان به لب آمده ای بود که خیابان های شهرشان را از دست پلیس در آوردند و بفریادی بلند سرمایه و نظم جهانی اش را نفی و راه حل های موسسات مالی عریض و طویل جی ۲۰ را و توتو کردند! و حقوق شان را مطالبه کردند: حق داشتن کار، حق یک زندگی شرافتمندانه، حق اعتراض، حق گفتگو و حق آزادی!

## علیرضا عسگری و جلیل محمدی ...

دولت گوشش را بسته! می توانستیم باهم صحبت کنیم، ما فقط می خواهیم از شغل ها مان دفاع کنیم .. و تا آخرش خواهیم جنگید به هر صورتی که بتوانیم... با تظاهرات صلح آمیز نمیتوان چیزی را گرفت، بله آنها جاده هارا برای تان می بندند، شما را اسکورت می کنند، اما بعد از دو ساعت، اجازه بی اجازه! و بعد چه؟  
اگر واقعا می خواستند مذاکره کنند چرا پلیس فرستادند؟ هزار نفر پلیس هم الان مستقر اند، ۳۰۰ نفر هم دوباره فرستادند که به آن ها ملحق شوند. آن ها عین خیال شان هم نیست، وام ها افزایش می یابند، بیکاری گسترش یافته شرایط اجتماعی و کار وحشتناک است، دیگر اصلاح قانون کار هم بی فایده است... اما ما هم می توانیم درست مثل خودشان باشیم. ما این شرایط را درست نکرده ایم، سیاستمداران کرده اند! حالا فکر می کنند ما احمق هستیم، بارش را بر دوش ما می گذارند ...

"می خواهیم به بخش های دیگر بگوییم شجاع باشید و به ما به پیوندید! به کارگران بخش بهداشت و بخش آموزش می گوییم: شجاع باشید و بجنگید! به کارگران پاره وقت، قرار دادی و کارگران قطعه کار می گوییم: کارگران! بیرون بیاید و برای چیزی که متعلق به شماست بجنگید!\*\*\*"

\*\*\*\*\*

در جریان کنفرانس جی ۲۰ در تورونتو (جون سال ۲۰۱۰) نیروهای پلیس که از اختیارات ویژه برای تفتیش مردم در خیابانها بدون نیاز به مجوز، ضرب و شتم و بازداشت تظاهر کنندگان برخوردار شده بودند، عرصه خیابانها را مبدل به صحنه تاخت و تاز پلیس های پیاده، سواره

**زنده باد آزادی! زنده باد سوسیالیسم!**

## مقاومت یا سازش؟ دوام رژیم اسلامی در گرو هیچیک

رضا مقدم - شنبه ۲۱ مرداد ۱۳۹۱

رخ جهانیان کشید تا از یکسو نشان دهد که آمریکا برای اجرای سیاستها و تحکیم پایه های رژیمهای مورد نظرش در عراق و افغانستان محتاج کمک رژیم اسلامی است و از سوی دیگر ثابت کند که مقاصد رژیم اسلامی ایران در منطقه هیچ تباین ذاتی با سیاست های آمریکا ندارد و رژیم ایران کاملاً حاضر است که اهدافش را در متن نظام امپریالیستی جهانی و هژمونی آمریکا در منطقه خاورمیانه تعقیب کند.

موقعیت جدید و رفتار رژیم اسلامی در منطقه مبنای سیاست متفاوت اوباما در کمپینهای انتخاباتی علیه جمهوریخواهان بود. اکنون امر پنهانی نیست که اوباما پس از انتخاب به ریاست جمهوری چه مکاتباتی با خامنه ای داشته است و طرح چه مناسباتی را ریخته بودند. منتها خامنه ای و سپاه نهایی شدن و اجرای توافقات را به انتخاب مجدد احمدی نژاد موکول می کنند. سناریو این بوده که احمدی نژاد را با رای بسیار بالا رئیس جمهور کنند و این رای بالا پشتوانه یک چرخش بزرگ در سیاست خارجی رژیم اسلامی در همکاری و نزدیکی به آمریکا باشد که طبعاً گشایش اقتصادی عظیمی برای رژیم اسلامی در بر داشت. قرار بوده که چند صد نفر از اعضای شاخص اصلاح طلبان را فوراً دستگیر کنند که با حکم هایی با تاریخ قبل از انتخابات دستگیر کردند. آنچه پیش بینی نشده بود اعتراضات مردم ایران پس از انتخابات سال ۸۸ بود که تمام طرح ها و توافقات اوباما با خامنه ای و سپاه را به باد داد. تظاهراتهای میلیونی مردم خیلی سریع از حد تحمل و طاقت اصلاح طلبان دولتی و لیبرالها عبور کرد و دو وجه مشخصه اصلی رژیم اسلامی را هدف گرفت، اصل ولایت فقیه و سیاست اسلامی آن در منطقه. دولتهای اروپا و رسانه های آن خیلی سریع با نگاهی مثبت به اعتراضات ضد استبدادی مردم ایران علیه رژیم اسلامی واکنش نشان دادند. اما دولت اوباما که توافقاتش با خامنه ای و سپاه متکی بر یکی از ارکان تفاوتش با سیاست خارجی جمهوریخواهان در قبال رژیم اسلامی بود مدتها تردید نشان داد. از نظر دولت آمریکا و بدرست هر گونه روی خوش نشان دادن اوباما به مبارزات مردم علیه رژیم اسلامی لغو توافقاتش با سپاه و خامنه ای محسوب می شد و شد.

اعتراضات ضد دیکتاتوری مردم ایران پس از انتخابات سال ۸۸ از زوایای

رژیم طرفدار سازش با آمریکا و اروپا و تسلیم به خواست شورای امنیت سازمان ملل و قطع غنی سازی هستند. رفسنجانی بالاترین مقام رژیم اسلامی است که دوام رژیم اسلامی را در برهه فعلی در گرو سازش می داند. از نظر رفسنجانی تنش زدایی در خارج و ایجاد وحدت در داخل از طریق برگزاری انتخابات با شرکت تمام مدافعان رژیم، نظام اسلامی را قادر می کند تا از این برهه عبور کند. اصلاح طلبان و بخشی از لیبرالها به پیشنهادات رفسنجانی آزادی کربوبی و موسوی و رهنورد را نیز اضافه می کنند. طرفداران سازش و تسلیم هیچ ابزاری جز استعانه از درگاه خامنه ای و سپاه که وخامت اوضاع را درک کنند، ندارند و راهکارشان فقط موعظه است تا شاید سپاه و خامنه ای به سر عقل بیایند! اینها غافلند که حتی سازش و تسلیم نیز کمکی به دوام رژیم اسلامی نمی کند. رژیم اسلامی در این منازعه بنیادی که بر سر آرایش سیاسی قدرتها در منطقه خاورمیانه است اما زیر لوای سیاستهای اتمی جریان دارد، بازنده است چه تسلیم شود و چه مقاومت کند.

اختلافات رژیم اسلامی بر سر غنی سازی با اروپا و آمریکا جدید نیست. از همان ابتدا تحت عنوان و پوشش اختلاف بر سر غنی سازی موضوع مهمتری داشت حل و فصل میشد و آن تعیین قدرت اول خاور میانه در دل یک نظام امنیت منطقه ای بود. آمریکا که در چند دهه پس از انقلاب مانع قدرت یافتن رژیم اسلامی در خاور میانه بود پس از یازده سپتامبر بدست خود دو دشمن رژیم اسلامی در منطقه (رژیم طالبان در افغانستان و صدام حسین در عراق) را حذف کرد. با سقوط صدام حسین یک رژیم بازدارنده در مقابل قدرت یافتن رژیم اسلامی در خاور میانه نه تنها از صحنه کنار رفت بلکه طیفی از دوستان و وابستگان رژیم اسلامی در عراق قدرت گرفتند. رژیم اسلامی بیشترین سود را از حمله آمریکا به افغانستان و عراق برد. قدرت رژیم اسلامی در منطقه افزایش یافت و این قدرت را با کمک به آمریکا در عراق و افغانستان به

با آشکار شدن نتایج تحریمهای فلج کننده نفتی و بانکی اروپا و آمریکا، نشریات و سایتهای رژیم اسلامی و اصلاح طلبان از وجود دو سیاست تقابل یا سازش در محافل حکومتی خبر می دادند. طرفداران سازش تنگناهای رژیم اسلامی با مقایسه آخرین ماههای جنگ هشت ساله ایران و عراق، خامنه ای را به تبعیت از خمینی به نوشیدن جام زهر تشویق می کردند. با سخنرانی خامنه ای علیه پذیرش قطعنامه های شورای امنیت سازمان ملل، سیاست رژیم اسلامی مقاومت شد نه سازش. اصلاح طلبان دولتی و بخشی از لیبرال ها می پندارند که اگر رژیم اسلامی با قطعنامه های شورای امنیت موافقت کند تحریمها به مرور قطع میشود و رژیم اسلامی از تنگناهای مرگبار فعلی می گریزد. تقریباً بجز طرفداران خامنه ای و سپاه کمتر جریانی حتی در درون رژیم اسلامی به پیروزی سیاست مقاومت که خامنه ای اعلام کرد، امیدوارست. یکی از امیدواران به پیروزی سیاست مقاومت خامنه ای و سپاه اسداله عسگراولادی است که به به خبرگزاری فارس گفته "در اقتصاد مقاومتی باید حواسمان جمع باشد که اگر بتوانیم یک سال مقاومت کنیم فروشندگان غربی خودشان می شکند".

با افزایش تحریمها، صادرات نفت که منبع اصلی درآمد رژیم اسلامی است کاهش می یابد؛ بدلیل تحریمهای بانکی، رژیم اسلامی به دشواری می تواند حتی پولهای نفت فروش رفته را دریافت کند؛ بحران اقتصادی عمیق تر میشود و بحران حکومتی حول خط مشی های متفاوت برای حفظ رژیم حاد تر میگردد؛ و همه اینها زمینه بروز اعتراضاتی نظیر مردم نیشابور به کمبود مرغ را علیه رژیم اسلامی بیش از پیش فراهم می آورد، اعتراضاتی که چون برای خواست نان است اصلاح طلبان و بخشی از لیبرالها پیشاپیش تردید خود را از تاثیر گذاری بر آن اعلام کرده اند.

برای پرهیز از نتایج سیاست مقاومت خامنه ای و سپاه که موجودیت رژیم اسلامی را دچار مخاطره می کند، بخشی از مقامات





خود را بر سر کار بیاورند.

سهم و نقش مورد نظر آمریکا و اروپا در منطقه خاور میانه چه تأثیراتی در بحران حکومتی می‌گذارد و چه امکاناتی برای طبقه کارگر و مردم ایران فراهم می‌کند تا به حیاتش پایان دهند.

جهان سرمایه داری در یکی از عمیق ترین بحرانهای اقتصادی حیات خود است. اقتصاد ایران در اقتصاد جهانی ادغام نشده تا بحران اقتصادی اروپا و آمریکا مستقیماً به ایران سرایت کند. تنها نفت ایران و مشتقات آن تحت تأثیر اقتصاد جهانی است. بحران اقتصادی کنونی ایران و تنگناهای آن بدلیل مخالفت رژیم اسلامی با قطعنامه های شورای امنیت و تحریمهای ناشی از آن است. بدلیل نوع ارتباط بحران اقتصادی ایران با بحران اقتصادی جهان، هیچ یک از اقدامات رژیم اسلامی که ماهیتی اقتصادی داشته باشد به حل بحران کمکی نمی‌کند. بنابراین بحران اقتصادی ایران راه حل اقتصادی ندارد، راه حل سیاسی دارد. یاره اقتصاد مقاومتی خامنه ای و هر اقدام و سیاست اقتصادی دیگر بحران اقتصادی ایران را کاهش نخواهد داد. به این امر همه در رژیم و اپوزیسیون و شبه اپوزیسیون وقوف دارند و لذا راه حلشان برای مقابله و یا گذر از شرایط فعلی کاملاً سیاسی است. سرنوشت سیاسی ایران در گرو نتیجه رقابت الטרناٹیوها و استراتژی های متفاوتی است که طبقات و اقشار گوناگون ارائه می دهند. خط رفسنجانی تنش زدایی در خارج و برگزاری انتخابات با شرکت تمام مدافعان رژیم است و اصلاح طلبان و بخشی از لیبرالها به پیشنهادات رفسنجانی آزادی کروی و موسوی را نیز اضافه می کنند. زمان علیه نیروهای شبه اپوزیسیون و راه حل های میانه شان است و نیروهای سیاسی بسرعت بسمت دو قطبی دفاع از رژیم و یا سرنگونی آن پیش می روند. نیروهای اپوزیسیون با اهداف و راهکارهای متفاوت خواهان انقلاب و سرنگونی رژیم اسلامی هستند. طرفداران راه حل آمریکایی در تلاش برای تشکیل یک رژیم جایگزین هستند. جناح چپ و سوسیالیستها نیز با اتکا به مبارزات مردم و کارگران خواهان انقلاب و سرنگونی رژیم اسلامی هستند. نزد سوسیالیستها مسئله این است که فعالین جنبش کارگری با چه سرعتی بر وخامت اوضاع فعلی وقوف می یابند و می توانند بر ضعفهای خود برای ایفای یک نقش تاریخی در سرنوشت کارگران و مردم محروم غلبه کنند که یکی از مهمترین آنها تشکل است. \*

مناقشه اتمی رژیم اسلامی با شورای امنیت سازمان ملل اکنون روزنه ای است که آمریکا و اروپا در خلال آن دارند نقش و سهم رژیم اسلامی در خاور میانه تعیین را میکنند. از نظر آمریکا و اروپا، رژیم اسلامی باید به سهم و نقشی که آنها در منطقه خاور میانه برایش تعیین می کنند، گردن بگذارد. به همین دلیل پذیرش قطعنامه های شورای امنیت که رفسنجانی و اصلاح طلبان آنرا با "شنج زدایی در خارج" و "نوشیدن جام زهر توسط خامنه ای" بیان می کنند، از نظر آمریکا و اروپا پایان کار نیست بلکه تازه شروع پذیرش شرط و شروطهای دیگر است تا تسلیم کامل رژیم اسلامی به آنچه که آمریکا و اروپا می خواهند. سیاست مقاومت خامنه ای و سپاه با سیاست سازش و تسلیم اصلاح طلبان و رفسنجانی، هیچیک رژیم اسلامی را از مخصصه فعلی رها نمی کند چرا که مسئله اصلی نه غنی سازی بلکه نقش و سهم رژیم اسلامی در خاورمیانه است. گسترش تحریمها و از بین رفتن متحدان رژیم اسلامی در سوریه و لبنان از قدرت مقاومت رژیم اسلامی علیه پذیرش یک نقش درجه چندم در منطقه خاور میانه می کاهد. از همین نظر زمان علیه رژیم اسلامی است و آمریکا و اروپا هیچ تعجیلی برای حل و فصل شدن سریع مذاکرات اتمی با رژیم اسلامی ندارند. هرچند هنوز نظام امنیتی منطقه به تمامی روشن نیست اما آشکار است که ترکیه و عربستان به نمایندگی از کشورهای عرب خلیج فارس نقش و سهم اساسی در آن خواهند داشت.

چه با سیاست مقاومت و چه با سیاست سازش، در مقابل رژیم اسلامی یک راه بیشتر نیست و آن پذیرش طرح اروپا و آمریکا برای خاور میانه است. اپوزیسیون و شبه اپوزیسیون ایران با زبان و تاکیدات متفاوت در این اشتراک نظر دارند که ادامه وضع موجود رژیم اسلامی را بر لبه پرتگاه میبرد و موجودیت آنرا دچار مخاطره جدی می کند. مسئله این است که بخشهایی از شبه اپوزیسیون و وفاداران به رژیم اسلامی نظیر همفکران رفسنجانی و اصلاح طلبان می پندارند که سازش با غرب و آمریکا بر سر قطعنامه های شورای امنیت در مورد مسائل اتمی رژیم اسلامی را از مخصصه نجات می دهد که چنین نیست. مسئله این است که تسلیم شدن رژیم اسلامی و پذیرش

## مقاومت یا سازش؟

### دوام رژیم ...

مختلفی مورد تحلیل و نقد قرار گرفته و به ویژه از نگاه سوسیالیستها به کم و کاستی هایش از این زاویه که چرا یکسره تا سرنگونی رژیم اسلامی پیش نرفت، پرداخته شده است. منتها هیچ یک از اینها نباید بر تأثیرات مهم و اساسی آن در سرنوشت رژیم اسلامی سایه بیندازد. با مبارزات مردم ایران، رژیم اسلامی توافقاتش با آمریکا و همچنین وجهه اش را در میان کشورها و جنبشهای اسلامی از دست داد که مهم ترین عامل مخصصه ای است که اکنون خامنه ای و سپاه به آن دچار شده اند. در داخل ایران هم مبارزات ضد استبدادی مردم مانع از آن شد تا سپاه و خامنه ای سر بخشی از سران تاکنونی رژیم (اصلاح طلبان و رفسنجانی) را بی سرو صدا زیر آب کنند اما در عوض راهکارهایشان را عملاً از سکه انداخت. مردم ایران با مبارزه شان جان اصلاح طلبان را نجات دادند اما راهکار انتخاباتشان را ساقط کردند.

با لغو توافقات اوپاما با خامنه ای و سپاه، دولت آمریکا که به شکست بوش در ایجاد یک جهان تک قطبی پس از جنگ سرد واقف بود در عمل چاره ای نداشت تا قدرتهای دیگر در جهان و از جمله قدرت اروپا را برسمیت بشناسد و دست همکاری بسوی آنها دراز کند. اوپاما بر خلاف بوش کوشید کشورهای بسیاری را علیه رژیم اسلامی متحد کند و تصویب ۴ قطعنامه در شورای امنیت علیه سیاستهای اتمی رژیم حاصل آن بود. هنگامی که آمریکا به دلیل بحران اقتصادی قادر نبود بودجه ارتشش را در عراق و افغانستان تامین کند و ناچار به خروج آنها بود رژیم اسلامی دیگر آن کشوری نبود که آمریکا با آن در بغداد مذاکره کند و کمک آمریکا باشد. نه تنها این بلکه خروج ارتش آمریکا از عراق نباید به قوی شدن رژیم اسلامی منجر شود. بویژه با شروع جنبشهای اعتراضی در شمال آفریقا و خاورمیانه پاسخ دادن به مسئله نظام امنیت منطقه خاور میانه که برای چند دهه باز بود نیاز روز اروپا و آمریکا است تا بتوانند منافع همه جانبه خود را از خطری که با جنبشهای مردمی متوجه آن است، حفظ کنند و با کمترین تغییرات ممکن دولتهای مورد نظر

## کومله و فراز و نشیب های مبارزه ی طبقاتی در کردستان

احمد شقاقی، ۱۱ آگوست ۲۰۱۱

شکست مذاکرات، در نهایت با لشکر کشی جمهوری اسلامی، مبارزه توده ای وارد فاز دیگری شد. از سال ۵۸ تا فروردین ۵۹ که تهاجم به کردستان آغاز شد، عملاً در بسیاری از نقاط و از جمله شهر سنندج، کنترل بسیاری از محله ها در دست مردم بود، و نهادهای مردمی شکل گرفتند. شورای شهر سنندج، شورای محلات، و بنکه ها از جمله آنها بودند. در محلات سنندج بنکه ها که از جوانان محل ایجاد شده بود، نقش حفاظت از محل، به شکل نگهبانی و سنگر سازی بود را انجام می دادند، و تدارکات شهری نیز در واقع به عهده بنکه ها بود. رساندن آرد از روستا ها به شهر و نظارت به تقسیم آن بین نانوایی ها، تقسیم سوخت که به دلیل محاصره کردستان کمیاب بود، بین محلات و خانه ها و دیگر امور تدارکاتی محلات که با مشکل مواجه بودند. بنکه ها مواد غذایی نیروهای مسلح را نیز تأمین می کردند. در دیگر شهرها این وظایف بیشتر به عهده نهادهای به نام جمعیت دفاع از خلق کرد بود. بنابر این با وجود شرایط سخت اقتصادی که بدلیل محاصره کردستان ایجاد شده بود، روحیه انقلابی مردم بالا بود. با لشکر کشی نیروهای سپاه و ارتش به کردستان در سال ۵۸، مقاومت پیشمرگان مسلح، که با پیوستن مردم به آنها به هزارن نفر رسیده بود، به مقابله با نیروهای سرکوبگر برخاستند و هزاران پیشمرگه که عمدتاً به حزب دمکرات و کومله تعلق داشتند، در مقابل سرکوبگران ایستادگی کردند. کومله عمدتاً در سنندج، مریوان، سقزو در واقع در جنوب و مرکز کردستان از نفوذ توده ای برخوردار بود و حزب دمکرات در شمال کردستان که شامل مهاباد، نقده و اطراف آن بود، نفوذ داشت. دیگر احزاب و گروه های سیاسی نیز مثل سازمان پیکار و سازمان چریک های فدای خلق نیز نیروهای نظامی داشتند که تعیین کننده نبودند اما به هر شکل در برخی شهرها مقرر داشتند و در طیف چپ جنبش کردستان قرار داشتند و جنبش مقاومت کردستان نقش ایفا کردند،

شدید، روحیات ناسیونالیستی که از گذشته با مضمون انقلابی در جریان انقلاب مشروطه وجود داشتند، با مضمونی آری از انقلابیگری همچنان در هیبت تشکل هایی مثل حزب دمکرات کردستان ایران ادامه حیات دادند و در جریان انقلاب ۵۷ ایران این روحیات برآمد نمود. واضح است که در جریان انقلاب بزرگ ایران نه فقط ناسیونالیسم، بلکه دیگر روحیات انقلابی و سیاسی نیز مانند دیگر نقاط ایران به میدان مبارزه در کردستان آمدند. اگر بُعد منفی مبارزه در کردستان در مقطع انقلاب ناسیونالیسمی بود که قلیان نمود، بُعد دیگرش عدم توهم به رهبری روحانی-خمینی- بود که در کردستان طرفداران چندان نداشت و در نتیجه توده ها را نتوانست از میدان مبارزه سیاسی خارج کند و شعله انقلابی کردستان فروکش نکرد. بر همین اساس در آن مقطع- سال ۵۸- جنبش در کردستان از جنبش سیاسی در دیگر مناطق ایران فاصله گرفت و در میدان مبارزه باقی ماند. گرایشات سیاسی کردستان در همان مقطع بر مبنای نزدیکی و دوری از راه حل های ناسیونالیستی و یا انقلابی و توده ای از هم بیشتر متمایز شدند و به شکل دو قطب چپ و ناسیونالیست از یکدیگر تفکیک شدند. مردم و احزابی که در خیابان ها هنوز به اعتراضات ادامه می دادند، و خواستار خروج نیروهای نظامی از شهر ها و به دست گرفتن کنترل و اداره شهر ها و بطور کلی کردستان به دست خود بودند. این مطالبه مشترک بین احزاب عمده کردستان- مثل حزب دمکرات و کومله- در یک نقطه مشترک و به عنوان یک مطالبه وسیع توده ای، به نام خودمختاری، خود را نشان می داد. در واقع در ارتباط با مبارزه با ستم ملی مبارزه ای مشترک و وسیع شکل گرفته بود، که طبیعتاً از مضمونی انقلابی برخوردار بود؛ هر چند حزبی مثل دمکرات که بخشی از این جنبش را هدایت می کرد خود انقلابی نبود. پس از مذاکرات طولانی حکومت نوپایی جمهوری اسلامی با احزاب و گروه ها و

تاریخ مبارزه طبقاتی در کردستان بسیار طولانی و به سال های دوران انقلاب مشروطه باز می گردد. کردستان در کنار آذربایجان و گیلان، از جمله کانون های مبارزه در ایران بود. در آن دوره هر چند مبارزه و انقلاب در ایران برای به سرانجام رساندن انقلاب دمکراتیک به نتیجه نرسید و استبداد غلبه یافت، اما به هر شکل دست آوردهای بسیاری داشت و تأثیرات آن بر جامعه ایران انکار ناپذیرند. مبارزه علیه فئودالیسم حاکم بر ایران که تبلوری انقلابی داشت، راه حل انقلابی را در ایران به صحنه آورد و از آن زمان تا کنون همواره این پراتیک به عنوان راه حل اجتماعی و سیاسی مطرح بوده است. کردستان نیز همواره با رویکردی انقلابی یکی از پیشتازان جنبش در ایران بوده و هست. ستم ملی که به مردم کردستان تحمیل شده، چه در دوران قبل از انقلاب ۵۷ و چه پس از آن همواره ویژه گی هایی به مبارزه در کردستان داده است. مبارزه برای رفع ستم ملی در دوره قبل از انقلاب در جامعه کردستان برجسته بود؛ زیرا دولت مرکزی برای به حاشیه بردن کردستان مانع رشد نیروهای مولده در آنجا بود و طبیعتاً پیامدهای این وضعیت فقر بیشتر و توسعه نیافتگی اقتصادی بود که توسعه نیافتگی اجتماعی را نیز در پی داشت و تا کنون نیز این وضعیت کم و بیش وجود دارد. مبارزه سیاسی در کردستان اگر در دوران انقلاب مشروطه با رویکرد ناسیونالیستی نیز انقلابی بود چون مضمون بورژوایی آن در مقابل استبداد فئودالی از زاویه تاریخی مترقی و انقلابی و رو به جلو بود. اما هر چند در کردستان صنایع رشد زیادی نکرد و عقب نگه داشته شد، اما به هر شکل پس از اصلاحات ارضی و تقسیم اراضی مناسبات سرمایه داری و روابط کالایی مسط گردید، و روابط ارباب و رعیتی کنار رفت و نسل جدیدی از کارگران فصلی و دیگر اقشار میانی و روشنفکر شکل گرفتند، که خود از جمله نیازهای جامعه سرمایه داری ایران و کردستان ایران بودند. به واسطه ستم ملی

وضعیت بی تأثیر نماند. گرایش مهدتی ابتدا شرمگینانه و با رویکردی ناسیونالیستی و در نهایت علنا راه حل آمریکایی کردستان را پذیرفت و باعث انشعاب در کومله و حزب کمونیست ایران گردید. کومله ی کنونی و در واقع حزب کمونیست ایران نیز با موضع سانسور و مامشات طلبانه در مقابل این گرایش ایستادگی نکرد و به مدت شش سال به همزیستی مسالمت آمیز با این گرایش تن دادند.

در واقع مبارزه طبقاتی در کردستان در این دوره زمانی با افت شدیدی مواجه شد که ناشی از دو واقعیت ذکر شده بود. یعنی تثبیت جمهوری اسلامی در کردستان ایران و ظهور راه حل آمریکایی کرد در کردستان. بر همین مبنا حزب کمونیست وقت و کومله حمله آمریکا به عراق را محکوم نکردند و در یک موضع طبقاتی ضد جنگ ارتجاعی در منطقه قرار نگرفتند. چرخش به راست این جریان به شدت تضادهای درونیش را شدت بخشید و کانون کمونیسم کارگری توسط منصور حکمت، ایرج آزرین و رضا مقدم شکل گرفت و در نهایت جریان بزرگی از حزب بیرون آمد. حزب کمونیست باقی مانده در آن دوران از یکسو به رهبری ناسیونالیستی مهدتی و از سوی دیگر با سانتریسمی که نهایت تلاشش را بر اساس ماهیتش برای مامشات انجام می داد تشکیل شده بود. این دوره طولانی شش ساله که سانتریسم کومله را به دنبال گرایش راست کشانده بود و در واقع کومله به سیاستهای راست تمکین می کرد، اما به مرور خود را در موقعیت خطرناکی دید و روز به روز بیشتر حاشیه ای میشد و در نتیجه راه گسست را برگزید که البته بر اساس خصلت و موقعیت خود تسویه حساب تئوریک با گرایش راست نکرد و آرام و بی سرو صدا جدا شد، و نه تنها انتقادی ریشه ای نسبت به رویکرد مامشات طلبانه چند ساله اش نکرد، بلکه به توجیه آن پرداخت که نمونه بارز آن بحث هلمت در مقابل مقاله "تناقضات حزب کمونیست و سانتریسم" مندرج در به پیش شماره... در دوره اخیر بود.

آن نقش داشتند، تغییر و تحولات و تجربیات زیادی شکل گرفت. جنگ هشت روزه پاوه که خمینی در آن رابطه جهاد داد و صدها تن کشته و زخمی بجای گذاشت و در دیگر شهرها مثل نرده، مهاباد و جنگ ۲۴ روزه سنندج اوج نبردهای شهری در کردستان بودند و پس از آن حمله به دیگر شهرها نیز ادامه یافت. جنگ وسیع در کردستان چند سال به طول انجامید و فراز و نشیب های بسیاری داشت. در جریان جنگ ۲۴ روزه نیروهای سرکوبگر با توپخانه و خمپاره و هلی کوپتر از زمین و آسمان شهر را مورد هجوم قرار دادند، و در نتیجه صدها نفر جانباختند. تسخیر شهرهای کردستان پس از سنندج حدود یک سال به طول انجامید و در نتیجه مقاومت هزاران نفر جانباختند. اما حتی پس از تصرف شهرها نیز تا چند سال مقاومت و جنگ و گریز توده ای وجود داشت و بخشهایی از کردستان همچنان در اختیار پیشمرگان بود و بسیاری از مردم ضمن زندگی و کار مسلح بودند و در وقت لزوم در مناطق آزاد می جنگیدند. این وضعیت تقریباً تا پایان جنگ ایران عراق ادامه داشت و پس از حدود یک دهه جنگ، حکومت قادر به اشغال کامل کردستان شد. در دوران جنگ و سرکوب جنبش توده ای و کارگری در دیگر نقاط ایران، جنبش در کردستان با وجود عقب نشینی ها زنده و پیشرو بود.

در دهه شصت کومله بیشتر به سمت جنبش کارگری حرکت کرد و بر پایه جنبشی که طی سال ها مبارزه رودرو با حکومت رشد یافته بود و هر چه بیشتر رادیکال شد، با افول جنبش در موقعیت و شرایط دیگری قرار گرفت که تناقضات درونیش سر باز کرد. از یک سو جنبش در کردستان عقب نشینی کرده بود و دچار افت گردید، و از سوی دیگر در جریان جنگ عراق و آمریکا که منطقه ممنوعه پرواز هوایی در کردستان عراق ایجاد شد و شرایط خودمختاری در کردستان عراق بوجود آمد، زمینه ای شد تا ناسیونالیسم جان تازه ای در منطقه گرفت و در کومله نیز از این

## کومه له و فراز و نشیب های ...

که البته با انشعاب در سازمان چریکهای فدایی خلق در همان دوره بخش قابل توجهی از فداییان از گردونه مقاومت جنبش خارج شدند و به جنبش پشت کردند و کنار جمهوری اسلامی قرار گرفتند.

در واقع در آن دوره مبارزه با مقاومت مسلحانه توده ای یک دوره انقلابی را رقم زد، گرایشات موجود در جنبش از ناسیونالیسمی که نمایندگی بورژوازی کرد را به عهده داشت، تا کومله که نمایندگی زحمتکشان را بر عهده داشت را شامل می شد. اما واقعیت این است که در همان دوره انقلابی جریانات سیاسی چپ و به طور مشخص کومله نمایندگی طبقه کارگر را بر عهده نداشت. کومله با مطالبات طبقاتی و اقتصادی طبقه کارگر و با استراتژی انقلاب کارگری در راستای لغو مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و برقراری سوسیالیسم به میدان مبارزه نیامده بود و همانطور که از نام آن دوران این جریان- سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران- مشخص بود، نمایندگی زحمتکشان کردستان در ارتباط با رفع ستم ملی را بر دوش می کشید و نه فراتر از آن. در واقع محور مبارزه و جنبش کردستان رفع ستم ملی بود که به شکل مقاومت مسلحانه و در قالب های مختلف احزاب تبلور یافت. منافع بورژوازی کردستان ایجاب می کرد تا از این مطالبه به عنوان سکوی پرشی استفاده نماید تا منافع طبقاتیش را تا کسب قدرت سیاسی پیش ببرد و کومله نیز رفع ستم ملی را با راه حل خودمختاری و بدون آلترناتیو انقلاب سوسیالیستی دنبال میکرد. جریانات و احزاب دیگر سیاسی چپ نیز هیچیک با پرچم سوسیالیسم در آن جنبش عرض اندام نکردند و بنابر این طبقه کارگر در آن جنبش نماینده ی سیاسی نداشت.

در جریان جنگ و مقاومت مسلحانه ای که از سال ۵۸ شروع شد و توده ها وسیعاً در



# سرنگون باد جمهوری اسلامی!

## کومه له و فراز و نشیب های ...

به هر شکل پس از جدایی کمونیست های کارگری و ماجراهای به انحراف رفتن آن با تئوری های حکمت و دور شدنشان از طبقه کارگر، سانتزیسم جان تازه ای گرفت و طیف وسیعی از گرایشات رنگارنگ درون این حزب جا گرفتند. از زاویه تحلیل طبقاتی جنبش در کردستان از یک سو به دلیل یک دهه وضعیت انقلابی رشد کرد و تاثیرات بسزایی گذاشت که نمونه آن تفاوت فاحش با دیگر مناطق کردستان در کشورهای عراق و ترکیه است ولی از سوی دیگر به دلیل عدم رشد کافی نیروهای مولده و از آن مهمتر دو دهه تسلط سنتی کومه ی سانتزیسم، جنبش در کردستان دچار رکود بود و نتوانست در یک موضع طبقاتی گرایشات غیر کارگری و ناسیونالیستی را کنار بزند و از همه بدتر جنبش را در یک دور باطل قرار داد و مانع ارتقاع آن گردید و کومه با همه ظرفیتش نه به ایجاد تشکل های وسیع توده ای کارگری در کردستان کمک کرد و نه از فرصت های ایجاد شده برای برآمد جنبش بهره برد. تنها سیاست کومه سیاست حفظ تشکیلات و به پشتوانه پیشینه ی انقلابی کردستان و کومه بوده و هست و در نتیجه راه به جایی نبرده است. اما به هر شکل رشد مبارزه طبقاتی در ایران که با تحركات طبقه کارگر در یک دهه گذشته شکل گرفت، تاثیرات خود را بر جنبش کردستان نیز گذاشت و بخشی از جنبش با مطالبات کارگری در کردستان به میدان آمد. با شکل گیری گرایش سوسیالیسم کارگری طی ده سال گذشته و پیشروی نسبی آن، جنبش در کردستان نیز با وجود پشتوانه سنتی کومه در حال تاثیر گرفتن است و در واقع تابوی کومه در مقابل موضع طبقاتی سوسیالیسم کارگری دستخوش تناقض خواهد شد. پیشروان کارگری نمی توانند صرفا و تا ابد بنا به

تاریخچه کومه و مبارزاتش در گذشته آن را تحسین کنند، پیشروی جنبش کارگری در ایران و کردستان نیازمند تحلیل های طبقاتی و جدال و مبارزه ای خستگی ناپذیر با جریانات غیر کارگری است و این مهم در توان و ظرفیت کومه نیست. در جریان شکل گیری گرایش سوسیالیسم کارگری در کردستان، واضح است که کومه بیشتر به روش سنتی قادر به حفظ موضعش هست و در مقابل گرایش سوسیالیسم کارگری با نقد نقش بینابینی و سانتزیستی کومه می تواند راه جنبش کارگری را باز کند.

حکا و کومه در چند سال اخیر هر چه بیشتر به دنبال ایجاد "قطب چپ" در جامعه هستند و بر همین مینا بیش از پیش انحراف سانتزیستی و پوپولیستی در آنها تشدید شده است. شکست این سیاست طی سال های قبل نه تنها برای این جریان درس آموز نبوده بلکه موضع انحرافی آنها را تقویت نیز نموده است. اتحاد عمل احزاب و گروه های سیاسی - ۲۵ گروه و حزب و جمع - که سرمداری آن با حکا است، کلکسیونی از جریانات و گروه هایی را گرد آورده که سال های سال است هیچ ریشه ای در ایران ندارند و یا در بهترین حالت بسیار حاشیه ای هستند. تجمع این جریانات با استراتژی های متضاد واضح است که راه به جایی نمی برد و در همین گامهای لرزان ابتدایی، نه حزب کمونیست کارگری را به همراه آوردند که قرار بر اتحاد عمل در راستای وحدت هر چه بیشتر جنبش کمونیستی با آنها بود و نه حکمتیستها، که ابتدا یک ستون این اتحاد عمل بودند و هنوز که در ابتدای راهند از آنها جدا شدند. این احزاب و محافل که حتی برای آنچه ادعا می کنند - یعنی سرنگونی جمهوری اسلامی و استقرار سوسیالیسم - نه تنها استراتژی واحدی ندارند بلکه شدیداً دچار تناقض هستند و بر همین اساس حتی نمی توانند نامی از انقلاب سوسیالیستی و کارگری بیاورند و یا خط مشی سرنگونی جمهوری اسلامی را تعیین کنند. زیرا برخی بدون طبقه کارگر و با نیرویی ناچیز ادعا دارند این کار را می کنند و برخی با انقلاب

دمکراتیک، عده ای با اتحاد با بورژوازی ملی و دیگران با اتحاد با جریاناتی دیگر ... به هر شکل چنین اتحاد عملی از بالا و غیر جنبشی و همراه با استراتژی های به شدت متناقض که هیچ ارتباطی با طبقه کارگر و جنبش کارگری موجود ندارد، فاقد اعتبارند که البته در جای دیگر به آن خواهیم پرداخت. اما حتی از زاویه جنبش در کردستان نیز هیچ منشاء اثری نخواهند بود به جز تزییق تشنت و چند گانگی غیر کارگری.

کومه در کردستان نیز همان سیاست سانتزیستی را تعقیب می کند و به جای تلاش و فعالیت برای ایجاد تشکل های توده ای کارگری و کنار زدن موانع نظری و عملی جنبش، با ذره بین به دنبال احزاب و گروه هایی در خارج کشور در راستای اتحاد روی کاغذ می گردد. در ادامه این سیاست است که ابراهیم علی زاده در جریان انتخابات مجلس شورای اسلامی حکومت، در تلویزیون حزب دمکرات ظاهر می شود و رهبر حزب دمکرات به تلویزیون کومه دعوت می شود؛ در واقع کومه و حکا تصور می کنند از این طریق می توانند موثرتر واقع شوند. اما به راستی چرا پس از این همه سال و حاشیه ای شدن حزب دمکرات و نقش منفی حزب دمکرات و دست داشتن در کشتار انقلابیون و اعضای سازمان پیکار و کومه در کردستان، تحریم انتخابات باید از کانال همکاری با این حزب جستجو شود؟ آیا این سیاست نیز در راستای ایجاد قطب چپ سوسیالیستی است؟

سیاست کومه طی دو دهه گذشته تنها حفظ تشکیلات از طریق مماشات با تناقضات درونی بوده و هست. به راستی چرا از درون کومه چندین گرایش متناقض بیرون آمدند و هنوز هم این تشکیلات جمعی از اضداد است. بی سیاستی کومه هر چند به ظاهر این تشکیلات را حفظ کرده و تناقضات درونی را لاپوشانی می کند، اما عملاً نه تنها به جنبش کارگری لطمه زده و نقطه مقابل سیاست لنینیستی است، بلکه به کومه ای که در دهه شصت سمبل



# زننده باد انقلاب کارگری!



## کومه له و فراز و نشیب های ...

مبارزه در کردستان بود نیز پشت کرده است. پس از پایان جنگ ها در کردستان و سیاست اعزام پیشمرگه ها و دیگر فعالین کومه له از کردستان به اروپا، هزاران پیشمرگه به خارج کشور آمدند، اما کومه له هیچ برنامه ای برای آنها به جز شرکت در مراسم سالگرد کومه له که هر سال یکبار برگزار میشد نداشت و در نتیجه هزاران نیرویی که سالها در کوران مبارزه قرار داشتند به مرور منفعل و پاسیو شدند. در صورتی که آنها را می شد در جمع های مطالعاتی و سیاسی، فعالیت های سیاسی خارج کشور مرتبط با جنبش کارگری ایران، سمینارهای سیاسی و تئوریک و خلاصه در مجموعه ای از فعالیت های تئوریک و عملی سازماندهی کرد و نه تنها از انفعال آنها جلوگیری می شد، بلکه صدها و حتی هزاران کادر سوسیالیست پرورش می یافتند که در خدمت جنبش کارگری بودند؛ اما موضوع این است که کومه له و حکا اساسا ضرورتی برای ارتقاء و رشد تئوریک و سیاسی اعضایش نمی دید زیرا این مسئله کاربردی در سیاست های کومه له نداشت و ندارد و فقط تلاش داشته و دارد تا "تشکیلات داری" کند. کومه له ای که سمبل مبارزه توده ها در دهه شصت بود حالا با سیاست حکا سمبل ممانعت با احزاب و گروه هایی است که سال های مدیدی است نام نشانی از آنها در جنبش وجود نداشته و عموماً محافل و گروه هایی خارج کشوری هستند.

اگر محور مبارزه سیاسی در چند ساله پس از انقلاب ۵۷ در کردستان خود مختاری و رفع ستم ملی بود، با گذشت زمان و رشد مبارزه طبقاتی جنبش کارگری در کردستان محور اصلی مبارزه طبقاتی است و لذا سانتریسیم کومه له نیز هر چه بیشتر تلاش داشته خود را با این وضعیت مطابقت دهد. هر چند هنوز مبارزه برای رفع ستم ملی یکی از مهمترینها در کردستان است و جنبش کارگری کردستان نسبت به این موضوع باید برنامه ای روشن داشته باشد، اما جنبش کارگری جایگاهی تعیین کننده یافته است. اما این نزدیکی به جنبش کارگری چه دست آوردی داشته؟ تنها

بازتاب اخبار و گزارشات کارگری دست آورد کومه له در تلویزیون و رسانه هایش است که واضح است در حد خود با ارزش و موثر است، اما نه هیچ برنامه و سازماندهی منسجمی برای استفاده از فرصت های تاریخی به سود جنبش کارگری مثل سال ۸۸، نه ایجاد تشکل های توده ای کارگری و نه کنار زدن موانع و انحرافات موجود، را کومه له نداشته و تنها دل به این خوش دارد که موقعیتش را حفظ نموده است. با وجود تمام فراز و نشیب ها و شرایط استبدادی جامعه ایران، لنینیست ها از چنان انسجام تئوریک و سیاسی برخوردار هستند که این مبارزه سخت با سانتریسیم را نیز به سر انجام برسانند. اما حکا و کومه له ظاهراً قسم خورده اند تا جام سانتریسیم را تا آخرین قطره سربکشند و نه تنها در درون تشکیلات و بلکه در جنبش نیز همه را دعوت به حضور در فراموش خانه سیاسی تناقضات احزاب و گرایشات- قطب چپ- می کنند.

کومه له در تمامی این سال ها می توانست به شکل سیستماتیک و پیگیر مبارزه با ناسیونالیسم و احزابی که آن را نمایندگی می کنند را پیش ببرد و با نفوذ نسبی خود در کردستان کمک کند تا کارگران را در تشکل های مختلف تولیدی و خدماتی سازماندهی شوند. می توانست کانون نقد نظری سوسیالیست های غیر کارگری باشد، کومه له می توانست با استفاده از شرایط بحرانی در دوره های مختلف اعتراضات توده ای را سازمان دهد که در خدمت جنبش کارگری و توده ای قرار بگیرد. آیا کومه له قادر نیست در ارتباط با گرانی سرسام آور کنونی و نارضایتی وسیع اعلام به اعتصاب عمومی نماید؟ آیا این امر اهمیتش کمتر از اعتراض به اعدام فرزند کمانگر و چند نفر دیگر در کردستان است؟ آیا اعتراض به گرانی سرسام آور و بی سابقه در ایران، زمینه ای مناسب برای اعتراض نیست و کومه له اگر هم توان اعتصاب عمومی به تنهایی را ندارد، اما حد اقل می توانست در کردستان باعث و بانی این حرکت باشد و جریانات دیگر نیز از این حرکت حمایت خواهند کرد. کومه له و حکا بجای آنکه به دنبال افزایش تعداد نام های احزاب و گروه های کوچک و خارج کشوری بروی کاغذ اتحاد عمل باشند، می توانند منشأ اثر برای یک حرکت جنبشی که دارای زمینه عینی و قوی است گردند

و گام موثری در پیشرفت جنبش بردارند. اساساً کومه له در ارتباط با پیشروی جنبش در کردستان چه تاکتیک و استراتژی دارد؟ و در دو دهه گذشته چه استفاده ای به جز فراخوان به دو اعتصاب عمومی داشته؟ آیا قرار بود این اعتصابات فقط عرض اندامی باشند و بس و یا می توانستند با تداوم به اشکال مختلف مبارزه ی طبقاتی را دامن بزنند؟ و خلاصه کومه له با نفوذ توده ای خود در کردستان چه کرده است؟ داشتن نفوذ توده ای و حفظ آن به خودی خود با ارزش نیست، مهم این است که یک جریان انقلابی بتواند از نفوذ و موقعیت های موجود به سود جنبش بهره ببرد و باعث تکامل و پیشرفت آن بشود. در همه این سال ها استراتژی کومه له در کردستان حفظ موقعیت و جایگاه سابق با توجه با افتخارات گذشته بوده، در صورتی که سیاست انفعالی کومه له در بیش از دو دهه گذشته باعث شده بسیاری از هواداران منفعل یا راهی خارج شوند و یا تنها هواداری و فعال بودنشان نظراً بوده و نه عملاً. در واقع با وجود رشد امکانات کومه له در خارج کشور و دارا بودن تلویزیون بیست و چهار ساعته، توده ها را در یک حالت انفعالی و سکون نگهداشته اند. در واقع سیاست حاکم بر حکا بجای کمک به رشد مبارزه طبقاتی و موقعیت جنبش، سکون و رخوت را به طور مشخص در موقعیت کومه له و به طور عمومی در کردستان حاکم کرده است. کومه له با دخالتگری صحیح در جنبش کارگری و توده ای کردستان نه تنها می توانست به ارتقاء جنبش توده ای و شکستن فضای خفقان در کردستان کمک کند، بلکه قادر بود جنبش توده ها در ایران را هم تحت تاثیر قرار دهد؛ واضح است که جنبش کارگری و توده ای در کردستان به مراتب وجوه مشترک بیشتری با مثلاً موضوع خودمختاری که در یک دوره بر جنبش کردستان حاکم بود، با جنبش کارگری و توده ای در شکل سراسری دارد. اینها سوالات و انتقادات جدی است که متوجه کومه له است و جنبش به چنان مدارجی رسیده که دیگر کومه له با نادیده گرفتن این انتقادات نمی تواند مثل گذشته روزگار بگذراند.

**کومه له و راه حل امپریالیستی کردستان**  
همانطور که قبلاً گفته شد و در "تاریخ نگاری دلبخواهی" و مقالات

## کومه له و فراز و نشیب های ...

"تناقضات حزب کمونیست ایران و سانتریسیم" (به پیش! ۶۹، ۱۵ آبان ۱۳۹۰) توضیح داده شد، در جریان سر برآوردن گرایش ناسیونالیست- عبدالله مهدی- در حزب، کومه ی امروزی شش سال با این جریان در یک تشکیلات همزیستی کردند و حمله آمریکا به عراق هرگز محکوم نشد. پس از جدایی کومه از جریان مهدی هر چند گسست تشکیلاتی به معنای جدایی از ناسیونالیسم بود و بدین شکل کومه برائت خود را از ناسیونالیسم نشان داد و کومه دیگر طرفدار راه حل امپریالیستی کردستان نیست اما باید دید این گسست از آلترناتیو پرو غربی تا چه حد در عمل بکار گرفته شده است.

می دانیم که با حمله اول آمریکا به عراق و ایجاد منطقه ممنوعه پرواز بالاتر از مدار ۳۶ درجه برای ارتش صدام- در منطقه کردستان عراق- راه برای سرکوب جنبش کردستان تا حدودی بسته شد. از آن زمان به بعد و در جریان حمله دوم، سیاست امپریالیستی حمایت مشروط از احزاب کرد در عراق شد. بدین شکل که با تامین و تضمین منافع غرب، آنها می توانستند زیر چتر امپریالیست ها نه تنها مصون بمانند بلکه، در قدرت سیاسی عراق شریک گردند. این وضعیت حس ناسیونالیستی در منطقه را افزایش داد و "یک کتی" که هزاران پیشمرگه را در اختیار داشت و به هر شکل مهر چپ بر خود داشتند و چشم انداز گسست پیشمرگه ها از این جریان غیر انقلابی در جریان تغییر و تحولات منطقه وجود داشت، با ظهور قدرتمند آلترناتیو پرو غربی و عدم موضع نسبت به حمله آمریکا توسط جریاناتی مثل کومه ، منتفی شد.

البته موضعگیری جریانات پر نفوذ در منطقه کردستان- چه عراق و چه ایران- می توانست نقش بسزایی در آن مقطع ایفا نماید. و در این رابطه کومه که جریانی شناخته شده و قدیمی در منطقه بود می توانست و می تواند تأثیرات خود را داشته باشد. اما ببینیم کومه در این دوره طولانی چه کرد.

کومه نه تنها در جریان شکل گیری جریان طرفدار آلترناتیو پرو غربی در کردستان

طی شش سال با جریان مهدی همراهی کرد و هرگز هم انتقادی شفاف و مشخصی نکرد، بلکه پس از آن و در تمام این دوران که احزاب کردستان به وزنه ای در قدرت سیاسی عراق تبدیل شده اند، در مقابل راه حل امپریالیستی غرب در عراق مهر سکوت و خاموشی بر لب داشت. واقعیت این است که راه حل امپریالیستی منطقه کردستان برای کل مناطق کرد نشین در کشورهای عراق، ایران، سوریه و ترکیه گزینه اول است، و هیچکس بدون مبارزه ای پیگیر و دائمی علیه آن نمی تواند ادعای دفاع از منافع طبقه کارگر در کردستان را داشته باشد. کومه که در کردستان عراق مقرر دارد و از امکانات آن منطقه برای تشکیلاتش بهره می برد، جانب ملاحظه در موضع علیه راه حل آمریکایی کردستان را گرفت چرا که در غیر این صورت می بایست علیه جریانات قدرتمند منطقه و بطور مشخص اتحادیه میهنی کردستان عراق موضعگیری کند. هر تشکیلات سوسیالیستی نیز به بر مبنای حفظ منافعش با تاکتیک هایی، گاه ناچار به نرمش و حتی سازش با جریاناتی می شود، اما این تاکتیک و نرمش ها تا زمانی هنوز می توانند محتوای سوسیالیستی داشته باشند، که در خدمت استراتژی سوسیالیستی قرار قرار بگیرند. کمک های مالی و امکاناتی دولت کردستان عراق و بطور مشخص اتحادیه میهنی ... به چه قیمتی تمام شده است؟ جنبه های مثبت آن حفظ مقر کومه در کردستان عراق، کمک های مالی، امکان داشتن تلوزیون ۲۴ ساعته و ... و کمک به بهبود وضعیت مالی تشکیلات بوده و هست. اما همه اینها به قیمت صرف نظر کردن از مبارزه با جریاناتی است که راه حل امپریالیستی غرب را در منطقه پذیرفته اند. در واقع این سیاست استراتژی سوسیالیستی در منطقه را به چالش کشانده و نمی تواند در این رابطه به افشای جریانات پرو آمریکایی در منطقه و بخصوص کردستان عراق بپردازد. سوسیالیست ها بدون مواضعی انترناسیونالیستی در ارتباط با مسائل منطقه ای و جنگ ها نمی توانند همچنان سوسیالیست باقی بمانند. واضح است که مبارزه در خط استراتژی سوسیالیستی برای کومه و هر جریان دیگری هزینه ها و پیامدهایی داشته و دارد، اما اگر مثلاً تلویزیون کومه نه با کمک مالی دولت

کردستان عراق و ۲۴ ساعته بلکه چند ساعت در روز و با کمک کارگران و سوسیالیست ها و دیگر هواداران در خارج اداره می شد بهتر نبود؟ اگر کومه حتی نمی توانست در منطقه مقری چنان که هست داشته باشد اما سیاست پرو غربی را در منطقه به چالش می کشید و احزاب کرد منطقه را مورد نقد بی رحمانه قرار می داد و پرچمدار مبارزه سوسیالیستی می شد بهتر نبود؟ آیا کومه قادر است در مورد سیاست های پرو غربی حکومت کردستان عراق و بطور مشخص اتحادیه میهنی و مجلس کردستان عراق سخن بگوید؟

با شدت گرفتن جنگ داخلی در سوریه و کشیده شدن آن به منطقه کرد نشین سوریه، و احتمال ایجاد منطقه ای مستقل توسط کردهای سوریه، و تلاش امپریالیست ها برای الگویی مشابه کردستان عراق که دارای احزابی پرو غربی باشند، بار دیگر راه حل آمریکایی منطقه کردستان پیروان بیشتری پیدا خواهد کرد و در مقابل ضرورت مبارزه با آن از جانب سوسیالیست ها نیز افزایش می یابد. کومه در این بین به ظاهر در موضع سوسیالیستی است اما عملاً قادر نیست تا به تمامی مبلغ و پرچمدار این سیاست در منطقه باشد.

با توجه به ستم ملی که در مناطق کرد نشین در هر چهار کشور منطقه وجود دارد و مطالبات مشترک در این مورد واضح است که مبارزه علیه ستم ملی و راه حل های مشخصی در این رابطه از جمله سیاست سوسیالیست ها است و نمی توان سیاست های متفاوتی در این مناطق و در رابطه با ستم ملی وجود داشته باشد. اما چنانچه در کنار رفع ستم ملی و حق بر خورداری از زبان، فرهنگ و هر آنچه که متعلق به مردم آن منطقه است، استراتژی سوسیالیستی، که رکن اساسی آن در این دوره مبارزه با راه حل امپریالیستی و عوامل منطقه ای آن است، نمی تواند انقلابی و در خدمت جنبش کارگری بود. بدون افشای احزابی که منافع امپریالیستی را نمایندگی می کنند و در دولت های سرمایه داری به ظاهر نمایندگی مردم کرد و یا هر ملیت دیگری را دارند و با کمک و اتکا به قدرت های امپریالیستی می خواهند قدرت بگیرند و یا در قدرتند، نمی توان در موضع سوسیالیستی باقی ماند. \*

## جنایات سال ۶۷

احمد شقایق

مرداد ۱۳۹۱

اواخر خرداد ماه سال ۶۷ بود و حدود چهار ماه بود که در اتاق های در بسته به شکل تنبیهی در سالن ۶ بند به اصطلاح آموزشگاه اوین بودیم. طی این چهار ماه نه هواخوری داشتیم و نه روزنامه. البته معلوم نبود برای چه در اتاق های در بسته و تنبیهی بودیم. هر کس از جایی و بندی آمده بود و وضعیت ها متفاوت بود. اما در زندان جمهوری اسلامی دلیلی لازم نبود تا تنبیه و در واقع شکنجه بشویم؛ هر بهانه ای کافی بود تا فشار را بیشتر کنند و به آزار و اذیت بپردازند. حدود بیست نفر در هر اتاق بودیم و فقط یک پنجره بود که آنهم با کرکره های آهنی محصور بود تا بیرون را نبینیم و قفسه های بزرگ فلزی نیز جلوی پنجره نصب شده بود و همین موضوع تهویه هوا را مشکل تر می کرد. هوا گرم شده بود و دم داشت. شنیده بودم این اتاق ها بخش اداری ساواک در اوین در دوران شاه بودند و به هیچ وجه مناسب زندانی نبود چون نه نرده ای داشت و نه تهویه درست و حسابی و نه... روزی سه بار و هر بار به مدت بیست دقیقه دست شویی می رفتیم که در این مدت از سه توالت باید استفاده میشد و هم زمان ظرف ها را می شستیم و خلاصه آنها که نوبتشان بود از دو حمام موجود استفاده می کردند.

حدود نیمی از زندانی ها مجاهد بودند و بقیه چپ. اما روابط نسبتا خوب بود و معمولا هر وقت فشار زندانیان زیاد میشد همبستگی بیشتری بین زندانیان بوجود می آمد. البته مجاهد ها بیشتر میان خودشان روابط داشتند و چپ ها هم میان یکدیگر. سرگرمی هایی برای خودمان درست کرده بودیم؛ که بهترینش والیبال نشسته بود! و اهالی هر اتاقی یکجور خودشان را سرگرم می کردند. چون هواخوری نداشتیم و فضای داخل اتاق هم جایی برای فعالیت زیاد نداشت، و امکاناتی هم نداشتیم، یک نخ تابیده شده ی کلفت، به جای تور بود که در ارتفاع یک متری زمین قرار داشت و توپمان هم چند جوراب بود که در هم کرده بودیم و به اندازه یک توپ تنیس شده بود. دو به دو بازی می کردیم و روی دو زانو می نشستیم و با یک دست حق داشتیم بزنییم و آبشار هم ممنوع بود. بازی با داور و تماشاگران

همراه بود و خلاصه حسابی مهیج. ساعت های دیگر را به بحث های فردی و مطالعه چند کتاب به درد بخوری که در ساک بچه ها پیدا می شد می گذراندیم. گاهی هم به اتاق کناری مرس می زدیم و حال و احوالی می کردیم اما هیچ خبر جدیدی برای رد و بدل شدن وجود نداشت. فقط روزهای ملاقات- هر دو هفته ای یکبار- شوق و شور خاصی وجود داشت. موها را شانه می زدیم و لباس مرتب می پوشیدیم و به سرو وضعمان می رسیدیم. از یکی دو روز قبل هم "سلمانی ها" سرشون شلوغ بود و با ماشین های دستی کهنه و کند شده صورت و موها را اصلاح می کردند و در این بین بازار شوخی و خنده براه بود. تنها کانال خبری ما بلندگوی اتاق بود و ملاقات ها بلند گو اخبار ساعت دو را پخش می کرد و گاهی گزارش هفتگی... و از طریق ملاقات هم که البته کنترل شدیدی بر آن وجود داشت، فقط از وضعیت جامعه و فامیل و دوستان مطلع میشدیم. هر کس از ملاقات می آمد دورش را می گرفتیم و از حال و روز خانواده اش و... می پرسیدیم. خلاصه باوجود اینکه امکانات بسیار محدود بود و به هر بهانه ای کتک می خوردیم اما روحیه ها خوب بود.

در آن دوران که جنگ ایران و عراق همراه با موشک باران شهرها در اوج بود، صدای موشک هایی که به تهران اثابت می کرد زندان را هم می لرزاند و تا چند دقیقه سکوت برقرار می شد. همه نگران خانواده ها و دوستان و بطور کلی مردمی بودند که قربانی این جنگ ارتجاعی می شدند. ما از طریق قسمت کوچکی که با دست کاری کردن کرکره فلزی درست کرده بودیم، بخش کوچکی از شهر را می دیدیم، دهکده اوین جاده منتهی به دانشگاه بهشتی و لندپارک و...، و حتما با تعویض نوبت یکی دوبار در روز به تماشا می نشستیم. حتی بخشی از کوه های شمال تهران را هم می دیدیم. یکی دو بار حتی محل اصابت موشک را هم دیدیم و دودی که به هوا بلند می شد. اخبار را دنبال می کردیم تا ببینیم چه مناطقی مورد اصابت قرار گرفته اند و اگر محلی بود که مثلا خانه یکی از زندانیان در آن بود چند روز نگران می ماندیم تا وقت ملاقات برسد. از لابلای خبرهای تحریف شده جنگ در رادیو فهمیده بودیم که عراق در حال پیشروی است و توازن قوا در جنگ تغییر کرده و در واقع توان نظامی عراق افزایش یافته است. این وضعیت نشانگر آن بود که قدرت های جهانی در آن مقطع به عراق

## به پیش!

کمک بیشتری می کردند تا با فشار جمهوری اسلامی را به پذیرش صلح وادار کنند. چون عراق قطعنامه صلح ۵۹۸ سازمان ملل را پذیرفته بود، اما جمهوری اسلامی زیر بار نمی رفت و جنگ را هنوز هم برکت می نامید. پس از هشت سال جنگ ارتجاعی و کشته شدن صدها هزار نفر و آورگی میلیون ها نفر که با فروش تسلیحات نظامی همه امپریالیست ها از آمریکا و فرانسه گرفته تا شوروی آن دوران ابعاد وحشتناکی یافته بود، ظاهرا به اهدافشان رسیده بودند، و هزاران کمونیست و آزادی خواه در ایران و دیگر مخالفان در عراق را به بهانه جنگ قتل عام کرده بودند. به همین دلیل جنگ برای جمهوری اسلامی واقعا نعمت بود. اما به هر شکل طولانی شدن آن برای منطقه مضر بود. چند سال بود که جنگ موسوم به نفتکش ها جریان داشت و کشتی های نفتکش در خلیج فارس از طرف دو کشور متخاصم هدف موشک قرار می گرفتند و بازار نفت به مخاطره افتاده بود. از سوی دیگر بی ثباتی اقتصادی در نتیجه جنگ در منطقه بوجود آمده بود و ...

به هر شکل اینها موضوعاتی بودند که ما در مورد آنها بحث می کردیم و سعی داشتیم ارتباط این تغییرات احتمالی ناشی از جنگ را با وضعیت جامعه و زندان بررسی کنیم. البته چون در اتاق های در بسته بودیم و روابطمان محدود شده بود و از اخبار هم به دور بودیم، اظهار نظر قطعی کمتر ممکن می شد. در اتاقمان سه چهار نفر قدیمی بودیم که با وجود تفاوت در نگرش های سیاسی با توجه به اعتمادی که بهم داشتیم بیشتر پای بحث و گفتگوی سیاسی می نشستیم.

بیشتر زندانیان این سالن زندانیانی بودند که طی دو تا چهار سال گذشته دستگیر شده بودند و نه زیاد قدیمی به حساب می آمدند و نه جدید بودند. ما دو سه نفر تقریبا جزء زندانیان قدیمی بودیم که سابقه بیشتری داشتیم. برای همین آنها بیشتر حرف هایی از بیرون و خیابان ها داشتند و ما از تجربیات زندان های قزل حصار و گوهر دشت. اما همه فهمیده بودیم که جنگ دارد به انتها می رسد و شرایط ممکن است دستخوش تغییراتی بشود.

یکی از این زندانیان قدیمی که با هم در این موارد حرف می زدیم، آصف رزمیده بود. او از اعضای کمیته مرکزی حزب توده و در دوران شاه ۱۴ سال حبس کشیده بود. آنطور که خودش می گفت سال ۵۷ یا ۵۸، پس از آزادی، حزب توده تبلیغاتی





شده، هم در آن دوران و هم در دوران حکومت اسلامی محل بازجویی چپ ها بود. اما تقریباً از سال ۶۵ به بعد ۲۰۹ تبدیل به قلب وزارت اطلاعات شد که از آن زمان به بعد هم بازجویی ها در آنجا انجام می شود و هم مسئولین رده بالای اطلاعات آنجا هستند. ۲۰۹ زیر زمینی دارد که محل شکنجه و کابل زدن ها بود و تقریباً همه چپ ها که در دوران بازجویی در اوین بوده اند - چند هزار نفر- به زیر زمین رفته و مورد شکنجه قرار گرفته اند.

همه ما را بعد از تفتیش بدنی به بند دوی پایین بردند. خوشحال بودیم چون از اتاق های در بسته خبری نبود و همه بعد از مدتها که همدیگر را می دیدیم و یکدیگر را در آغوش می گرفتیم. بندهای پایین، شامل ۸ بند در ساختمان های دو طبقه بود. یعنی هر ساختمان شامل دو بند بود، و بین ساختمان ها حیاط قرار داشت، و نام آنها یک پایین و یک بالا الی چهار پایین و چهار بالا بود. اصطلاحی از سال ۶۰ به بعد وجود داشت "پشت بند چهار بود". مثلاً از کسی می پرسیدی فلانی چه شد می گفت "رفت پشت بند چهار" یعنی اعدام شد و یا "کم مانده بود برم پشت بند چهار"، یعنی ممکن بود اعدام بشوم. این اصطلاح به این دلیل تا مدت ها وجود داشت که سال ۶۰ زندانیان را پشت بند چهار، که دو بند زنان در آن قرار داشت، و در آنجا تپه ای بود که محل تیر باران بود. و معمولاً روزانه بین هفتاد تا دویست نفر اعدام می شدند. وقتی آنها تیر باران می شدند به این دلیل که هم زمان صدای گلوله ها می آمد مثل این بود که تریلی ها تیرهای آهنی را هم زمان تخلیه می کنند. و تنها پس از آن بود که با صدای تیرهای خلاص تعداد اعدامی ها برای دیگر زندانیان در بند مشخص می شد. و البته نام زندانیان تیرباران شده نیز در روزنامه های رسمی کشور- کیهان و اطلاعات- درج میشد و به اطلاع عموم می رسید تا هر چه بیشتر جو رعب و وحشت را حاکم کنند. زنان زندانیانی جان به در برده بندهای چهار بالا و پایین آن دوران را بخاطر دارند

## جنایات سال ۶۷

راه انداخته بود که آصف رزمیدیده کارگری است که به عضویت مرکزیت درآمده. او زیر حکم بود و حدود پنج سال بلاتکلیف، و یا در واقع زیر اعدام بود. از همان ابتدا که من با او هم بند و هم اتاق شدم رفتار و قضاوت هایش با توده ایی ها برایم مغایرت داشت، و وقتی با او بیشتر آشنا شدم فهمیدم که به قول خودش: "یک اشتباه بزرگ در زندگیم کردم آنهم این بوده که توده ای شدم". او در مقابل زندانبانان همیشه خود را مارکسیست معرفی می کرد و انسانی فروتن و شریف بود. و به همه این دلایل مورد بایکوت اکثریتی ها و توده ای ها بود حتی زمانی که او را برای اعدام بردند با او حتی خداحافظی نیز نکردند.

یکی دیگر از زندانیانی که با هم در این موارد حرف می زدیم، مجید شمس آبادی بود- اگر فامیلش را درست بخاطر داشته باشم - که از دانشجویان دانشگاه صنعتی یا بهشتی بود و به اصطلاح از "سرخط های" مجاهدین بند بود. ما همدیگر را تا حدودی در زندان و از قبل هم می شناختیم. در سال ۶۶ او را در ارتباط با تشکیلات زندان از زندان گهر دشت- رجایی شهر- به اوین آورده بودند و مدتی تحت شکنجه و آزار در انفرادی قرار داشت، و البته چون مسائل زیاد مهم و امنیتی نبودند دست از سرش برداشته و به بند عمومی و در واقع در بسته منتقل شده بود. مجاهدین در زندان و طی یکی دو سال آخر- ۶۵ و ۶۶ بیشتر به دو جناح تقسیم شده بودند. مجاهدینی که بیشتر چپها را به قول رجوی جبهه نا متحد ضدانقلاب می دانستند و ما را تقریباً بایکوت می کردند و بخش دیگری که با چپ ها روابط نزدیک و نسبتاً بهتری داشتند و ما را در صف انقلاب می دیدند! به هر شکل مجید هم از جمله کسانی بود که برای چپ ها احترام زیادی قائل بود و روابط نسبتاً خوبی با ما داشت. به یاد دارم که ما سه نفر و گاهی با شرکت یکی دو نفر دیگر در مورد شرایط و بخصوص جنگ صحبت می کردیم. متفق القول بودیم که جنگ رو به پایان است و حکومت آشفته و زخمی از شکست در جبهه ها. صحبت که فراتر از این می رفت، مجید روی نیروی مجاهدین پس از جنگ و بخصوص "ارتش آزادبخش" حساب باز می کرد، و ما به شرایط جامعه و طبقه کارگر اشاره می

کردیم که در میدان مبارزه نبودند و به همین دلیل حکومت دستش در سرکوب باز می ماند. مجید اطلاعاتی از ارتش مجاهدین داشت و آمار تانک ها و سربازان و کماندوها را می داد که بنظر اغراق آمیز می آمدند و من و آصف با لیخنندی تلخ به دینامیزم متفاوت تغییر جامعه از جانب او توجه داشتیم.

فکر می کنم اوایل تیر ماه بود که سخنان خمینی از رادیو پخش شد، همان که گفت جام زهر را نوشیده و قطعه نامه ۵۹۸ سازمان ملل را پذیرفته است. سکوتی بین زندانیان برقرار شد و همه می دانستیم که این یعنی پایان جنگ و احتمالاً عواقبی خواهد داشت. آن روز "گاو مش حسن" نگهبان بود. به این دلیل این نام را رویش گذاشته بودیم که مثل گاو نفهم بود، بسیار کم حرف و گاهی صدایی مثل گاو از او شنیده میشد و از نظر هیکل نیز دسته کمی از گاو نداشت و البته بسیار پر زور بود و یکبار مرا از بالای پله ها پرت کرد پایین. البته الان که فکر می کنم نمی دانم چرا نام گاو را، با اینهمه فوایدی که گاو دارد، روی او که دشمن انسان ها بود گذاشته بودیم؛ شاید با گاو وحشی قابل قیاس بود. به هر شکل با صداهایی که گاو مش حسن از خودش در آورد فهمیدیم که وسایلمان را باید جمع کنیم، و با مرس زدن فهمیدیم که دیگر اتاق های بند هم وسایلشان را دارند جمع می کنند. سرو کله ی پاسدارهای دیگر هم پیدا شد و نعره و فریادشان که بجنین با کلیه وسایل چشم بند بزنید و بیابن بیرون. افراد هر اتاق به نوبت بیرون میامدیم و به طبقه همکف، یا به اصطلاح زیر هشت آموزشگاه می رفتیم. زیر هشت پر شده بود از زندانیان بند. نگهبان ها مرتب داد میزدند حرف نباشه، چشم بندها پایین. و گاهی صدای سیلی و یا لگدی همراه با فحش می آمد که پاسخ تخطی از فرامین بود. اتوبوس ها بیرون منتظر بودند و ما سوار شدیم و اتوبوسها راه افتادند. سوال عمومی این بود کجا میریم؟ و حدس و گمان هایی که ردو بدل می شد. بالاخره به "بندهای پایین رسیدیم" - به دلیل اینکه این بندها نسبت به آموزشگاه و آسایشگاه که بالای تپه قرار دارند، در موقعیت پستی است و البته در هر دوره اسامی مختلفی داشت، و من در اینجا آنها را بندهای پایین می نامم، که اگر اشتباه نکنم آن موقع به نام بندهای ۳۲۵ معروف بودند که جنب ۲۰۹ قرار داشتند؛ ۲۰۹ که حدود صد سلول انفرادی دارد و در زمان شاه ساخته



## جنایات سال ۶۷

و بارها بازگو کرده اند. البته از سال ۶۰ به بعد روشهای "متمدنانه ای" بوجود آمد که زندانیان را در سالن مخصوصی که ساخته بودند اعدام می کردند و دیگر "گوش کسی آزار نمی دید".

از فردای آن روز ظاهرا شرایط عادی شد. هواخوری برقرار شد و بند هم عمومی بود. اما وقتی روز ملاقات رسید متوجه شدیم که از ملاقات خبری نیست. و روزنامه هم وارد زندان نمی شود. سابقه نداشت که در هیچ شرایطی ملاقات همه قطع شود. ابتدا تصور کردیم شاید بدلیل جابجایی بند روز ملاقات تغییر کرده و موضوع را جدی نگرقتیم اما وقتی از نگهبان ها سوال کردیم گفتند: "ملاقات ها قطع". فهمیدیم که موضوع چیز دیگری است. هنوز اخبار رادیو از بلند گو پخش میشد. و در همین روزها بود که خبر حمله "فروغ جاودان" ارتش مجاهدین که حمله مقابل آن از طرف جمهوری اسلامی، عملیات مرساد نامیده میشد، پخش شد. و در لابلای خبرها میشنیدیم که درگیری در سرپل ذهاب کردند غرب، اسلام آباد و... جریان دارد و با وجود اینکه قطعه نامه ۵۹۸ از جانب رژیم پذیرفته شده بود در دیگر جبهه ها نیز جنگ به شدت ادامه داشت. مهمه ای در بند افتاد و همه می خواستند بدانند واقعا چه اتفاقاتی در شرف وقوع است. در همین گیر و دار متوجه شدم که تعداد زیادی از زندانیان مجاهد دور مجید شمس آبادی حلقه زده اند و روی نقشه ایران، که نمی دانم از کجا گیر آورده بودند، خط کش گذاشته اند و با حرارت حرف می زنند. پس از پراکنده شدنشان، وقتی مجید را دیدم پرسیدم جریان چیه؟ گفت: "داشتیم حساب می کردیم که ارتش آزادیبخش کی به تهران می رسه؟" گفتم "چطور؟" گفت: "آنها در عرض سه چهار روز بیش از صد کیلومتر پیشروی کردند و بنا بر این با یک تناسب ساده تقریبا آنها کمتر از یک ماه دیگه به تهران می رسند!" من شگفت زده به او خیره شدم و گفتم "واقعا فکر می کنی اینطوری میشه؟" مگه آنها چند نفرن بقول خودت ده هزار نفر و مگر چقدر تسلیحات دارن و ارتش و سپاه روی هم حدود چهارصد، پانصد هزار نیروی نظامی داره آنها با آنها نیروی زرهی و هوایی و... چطوری تو این نتیجه را می گیری؟" مجید اخم کرد و گفت "نمی

خوای واقعیات را ببینی؟ یعنی پیشروی آنها و گرفتن اسلام آباد و کردن غرب هم واقعی نیست؟ ارتش عراق هم در جبهه های دیگه داره جمهوری اسلامی را عقب میروند. حتما وقتی ارتش آزادیبخش به تهران رسید هم میگی این واقعبیت نداره". دیگر نمی دانستم چه به او بگویم. چند دقیقه ای بحث کردیم اما دیدم فایده ای ندارد و از هم جدا شدیم. سراغ بهروز برزو رفتیم. کمی در باره شرایط غیر عادی و بحرانی حرف زدیم و اینکه ممکن است موج سرکوبی در راه باشد، به هر حال قرار شد سعی کنیم از بندهای دیگر خبر بگیریم و بعد بیشتر حرف بزنیم. فردای همان روز بعد از ظهر بود که نام مجید شمس آبادی را با یکی دیگر از زندانیان مجاهد خواندند. وقتی من رسیدم آنها پشت در منتظر بودند که بیرون بروند. تا مجید مرا دید با شک گفت: "احتمالا بهداری میرم، من برای بهداری اسم نوشته بودم" می دانستم می خواهد من هم اظهار نظری بکنم که حسین- فرد دیگر زندانی- گفت: "ولی من برای بهداری اسم ننوشتم". چند ثانیه ای نگاهم با نگاه مجید گره خورد دستم را روی شانه اش گذاشتم و پول هایی که تو جیبم بود- البته کوپن هایی که بجای پول داشتیم- را در جیبش گذاشتم و برایش آرزوی موفقیت کردم و گفتم مواظب خودت باش و فکر کردم چه جمله ی بی معنی. او رفت و فکر می کنم چند ساعت بعد اعدام شد.

دستگاه آدم کش جمهوری اسلامی به تمامی به کار افتاده بود و از فردا صبح و به سرعت و در گروه های ده دوازده نفره زندانیان مجاهد را صدا می کردند. همه بدون وسایل می رفتند و هیچکس باز نمی گشت. از صداهایی که در راهرو می شنیدیم و گاهی که برای غذا دادن در باز می شد و زندانیانی را درحال عبور با چشم بند می دیدیم، فهمیدیم که از بندهای دیگر نیز زندانیان مجاهد را بیرون می برند، و هیچکس باز نمی گشت. ما در بایکوت خیری مطلق بودیم و هیچ خبری از سرنوشت کسانی که بیرون می رفتند و با وقایعی که در جریان بود نداشتیم. اما پرسش های زیادی در ذهنمان وجود داشت. چرا آنها را بدون وسایل می برند. این روال زندان نبود. هر کس را از بند می بردند برای انتقالی که شب باز نمی گشت وسایلش را هم با خود می برد. چندین بار سرو کله حاج مجتبی و حاج اسلامی پیدا شد و فهمیدیم که لیست را آنها میاورند و همچنین کله گنده

های دیگر زندان در رفت آمدند و انگار سرشان شلوغ است. حاج مجتبی و اسلامی را من یکی دو بار که به اطلاعات احضار و بازجویی شده بودم و یواشکی از زیر چشم بند دیده بودم. دیگر بچه ها که بهتر آنها را می شناختند می گفتند از کله گنده های وزارت اطلاعات هستند و شاید از معاونان باشند. تا آنجا که بعدها فهمیدم اسلامی همان سعید امامی جلاد معروف قتل های زنجیره ای بود، که در نوارهای ویدئویی که در جریان اختلافات حکومت و ماجرای اصلاح طلبان و قتل های زنجیره ای بیرون داده شد مجددا او را دیدم. او سروکله اش در بندها پیدا نمیشد و آمدن مکررش با آن لیست ها غیر عادی بود. من با چند تا از بچه های دیگر- چهار پنج نفر- دور هم نشسته بودیم و احتمالات را بررسی می کردیم و اینکه با پایان جنگ موج سرکوبی در راه است و ... که پاسداری با پوتین وارد اتاق شد و گفت: "جلسه گذاشتین؟ چشم بند بزنین بیاین بیرون". ما را بیرون بردند. رو به دیوار و با فواصل سه چهارمتر از یکدیگر، طبق روال معمول. دو پاسدار شروع کردند به فحاشی و کتک زدن به نوبت. "در مورد چه حرف میزدین عوضیا؟" یکی از بچه ها گفت: "داشتیم جوک می گفتیم". من به زور جلوی خنده ام را گرفتم و مشت و لگد بود که به سر او ریخت. چند تا لگد با پوتین به پاها و پشتم خورد. "جلسه گذاشته بودین؟ بگو بینم اشغال چی می گفتین؟". "هیچی بابا داشتیم راجب آب و هوا حرف می زدیم". یکی از بچه ها پخی زد زیر خنده. و من چند تا سیلی و پس گردنی خوردم. می دونستیم که این برنامه جزء سرگرمی و اذیت و آزار همیشگی است و چیز مهمی نیست و ما هم به اندازه کافی تجربه داشتیم که موضوع را جدی نگیریم. اما در خلال فحاشی ها و کتک ها من نکات جدیدی را می شنیدم. یکیشون می گفت "دیگه دورانتون به سر آمده" "ببخشا تا این آخر هم نمی خواین دست از خبالتتون بردارین؟" بعد از نیم ساعتی کتک خوردن، سرو کله حاج مجتبی پیدا شد- با وجودی که چشم بند داشتیم از صدایش شناختمش. گفت: "جریان اینا چیه؟". نگاهانی گفت: "حاجی جلسه گذاشته بودن" و ما همه به اعتراض گفتیم: "جلسه کنومه نشسته بودیم حرف می زدیم". حاج مجتبی بی توجه و در حالی که نفس نفس میزد گفت: "بفرستینشون تو بند و برین اینارو از بند یک بیارین ۲۰۹" و صدای کاغذی را شنیدم که به دست آنها



## جنایات سال ۶۷

داد. وقتی ما رو می بردند شنیدم که حاج مجتبی به آنها گفت: "مگه نگفتم کسی را بدون اجازه از بند بیرون نیارین". گفته ی او باز هم شک بر انگیز بود و اصلا آدمی در مقام او در مسائل بندها دخالت نمی کرد.

بحث درون بندها بالا گرفت و هر کس چیزی در مورد وضعیت می گفت. بعضی معتقد بودند جابجایی بندها و زندانی ها است. بعضی می گفتند شاید زندانیان مجاهد و چپ را جدا می کنند. و بعضی دیگر می گفتند شاید بچه ها را به انفرادی می برند و ... سری های آخری که زندانیان مجاهد را می بردند، حاج مجتبی یکی دو بار وارد بند شد و به چند نفری که جلوش بودند گفت: "رفتی پیش هیئت عفو!!" و زندانیان با تعجب جواب می دادند: "نه". در واقع به این شکل تلقین می شد که زندانیانی که از بند می روند را پیش هیئت عفو می برند تا نگذارند زندانیان موضع تدافعی و پایینی بگیرند، و در دادگاه های ویژه که زندانیان را بر اساس عقاید و موضعگیری اعدام می کردند کمتر کسی جان بدربرد. بعد از برخورد حاج مجتبی شایعه ی عفو و آزادی بیشتر شد و برخی گفتند که با اتمام جنگ می خواهند رفرم کنند و زندانیان را آزاد کنند. بعدها فهمیدم که این سیاست در دیگر زندان ها و در جریان اعدام ها وجود نداشته، و شاید به این دلیل بوده که در اوین به اصطلاح تعداد سرموضعی ها و فعالین جریاناتی که در سال های ۶۴ و ۶۵ دستگیر شده بودند، که با توجه به فضای آن دوره زندان، بسیاری حکم گرفتند و اعدام نشدند. در واقع موضع افراد در زندان اوین در یکی دو سال آخر بالاتر از زندان های دیگر بود و حساسیت بیشتری چه در مورد زندانیان مجاهد و چه چپ در این جا وجود داشت.

همینطور بعدها فهمیدم که در همان دوران موسوی اردبیلی که رئیس شورای عالی قضایی بود و حکم های اعدام در آنجا تایید می شد، در نماز جمعه تهران گفته بوده که زندانیان منافق و ... در زندان شورش کرده اند و جماعت از پیش آماده نیز شعار مرگ بر زندانی منافق سر داده بودند. و همه اینها برای این بود که توجهی برای اعدام های داخل زندان درست کنند. بخصوص که خانواده های زندانیان در مقابل دفتر سازمان ملل تجمع کرده و در خارج کشور نیز

تجمعات بزرگی در این رابطه برگزار شده بود.

مطابق خبرهایی که بعدها شنیدم زندانیان مجاهد را پس از خروج از بندها به سرعت در دادگاه های ویژه محاکمه می کردند و از آنها می پرسیدند که آیا حاضرند مصاحبه کنند و سازمان مجاهدین را محکوم نمایند یا نه. و در مواردی هم از آنها می پرسیدند که آیا حاضرند همکاری کنند. یکی دو سالی بود که زندانیان مجاهد وقتی مورد سوال قرار می گرفتند که هوادار چه سازمانی بوده اند بجای منافی می گفتند مجاهد، و در دادگاه های ویژه در اوین همین جواب برای اعدام شدن آنها کافی بوده و گاه به سوالات دیگر نمی رسیده است. مجموعا دادگاه ها دو سه دقیقه ای و یا حتی کمتر طول می کشیدند، و به سرعت و همانجا حکم صادر میشد و زندانی به زیر زمین ۲۰۹ برده و همانجا به دار آویخته میشد. در واقع مجموع زمان رفتن به دادگاه و صدور حکم و اعدام شدن چند ساعتی بیشتر طول نمی کشید، که آنهم به خاطر تعداد زیاد زندانیان بود و در نوبت بودن برای اعدام!

محاکمات زندانیان مجاهد طی حدود دو هفته انجام شد و در دیگر زندانها نیز در همان دوره اعدام ها جریان داشته و در واقع هزاران زندانی مجاهد در همان دو هفته اول تیر ماه اعدام شدند. بیش از نود درصد زندانیان مجاهد در اوین اعدام شدند و در دیگر زندانها نیز تقریبا آمار در همین حد بود. سن اکثر زندانیان و از جمله مجاهد ها بین بیست تا سی سال بود. بیاد دارم یکی از آنها قبل از رفتن با صدای زیبایش شعر فروغ فرخزاد را که آهنگی روی آن گذاشته بودند و تغییراتی در آن داده بودند با صدای بلند می خواند که کمی از آن را بخاطر دارم:

"نگاه کن که من چگونه سوختم، لبالب از ستاره های شب شدم، چو ماهیان سرخ رنگ ساده دل اسیر دست آفتاب می شوم، نگاه کن تمام هستیم خراب می شود، شراره ای مرا به کام میکشد، به اوج می برد مرا، به دام می کشد".

زندانیان سیاسی زیر حکم - منتظر اعدام - را هم که، آنطور که آمارشان را اعلام کردند، حدود هفتاد نفرشان چپ بودند در همان دوره به سلول های انفرادی برده و سپس اعدام کرده بودند، که از میان آنان داریوش کاپدپور، محمد صبوری، آصف رزمیده را بخاطر دارم. آنها اکثرا کسانی بودند که طی دو سه سال قبل دستگیر و

محاکمه شده بودند و از مواضع و عقایدشان دفاع کرده و در واقع برای تحت فشار روحی قرار دادنشان مدت ها بلاتکلیف نگاهشان داشته بودند.

وقتی همه زندانیان مجاهد را بردند و در واقع اعدام کردند، به فاصله یکی دو روز ما زندانیان چپ را به بند دیگری در همان بندهای پایین منتقل کردند و بندی حدودا ۱۶۰ نفره از چپ ها تشکیل شد. آنجا بسیاری از دوستان قدیمی را دیدیم و از این بابت بسیار خوشحال بودیم. مجموع زندانیان چپ سر موضع را در دو بند چهار بالا و چهار پایین جمع کردند. که حدودا سیصد و پنجاه نفر میشدند. با بسیاری از رفقای که دورادور همدیگر را می شناختیم و یا تعریفشان را شنیده بودیم ملاقات کردیم. ما به اصطلاح خط سه ای ها دور هم جمع شدیم و از طریق رفقای که بیشتر همدیگر را می شناختند با دیگران آشنا شدیم. این چهره ها علیرضا زمردیان، حمید حیدری، بهروز برزو، منصور موسوی، جعفر مقامی، فرهاد مهدیون و رضا عصمتی، را بخاطر دارم که همگی اعدام شدند.

بخاطر دارم در اتاق ما، در سمت چپ کریم نادری و سمت راستم بهرام طاهری می خوابیدند. کریم که سال ۶۶ به دلیل گزارش محلی چند بسیجی که او را مخالف جمهوری اسلامی معرفی کرده بودند بازداشت شده بود و در دادگاه، وقتی نیری از او سوال و جواب کرده بود و دیده بود هیچ پرونده ای ندارد، پرسیده بود آیا به رادیو ها گوش میدی و کریم گفته بود آره. پرسیده بود چه رادیوهایی کریم گفته بود بی بی سی و رادیو آمریکا. نیری پرسیده بود رادیو حزب کمونیست راهم گوش میدی؟ کریم با سادگی گفته بود گاهی اوقات. و بر همین مینا به او یک سال حکم داده بودند. به جرم گوش دادن به رادیو!! بهرام هم که از هواداران دوره جدید راه کارگر بود و یکی دو سال فعالیت کمی در این رابطه انجام داده بود سال ۶۵ دستگیر و به سه سال حبس محکوم شده بود. هردوی آنها سرشار از زندگی بودند. شب که میشد و پتو ها رو پهن می کردیم کشتی گرفتن شروع میشد. و خلاصه از سرو کول هم بالا میرفتیم. کریم چند روز دیگه حکمش تمام بود و ما به او آدرس و شماره تلفن می دادیم تا به خانواده هایمان سرزنند. بهرام هم که بیش از دو سال حبس متحمل شده بود باید چند ماه دیگر آزاد میشد. هر دوی آنها چند روز بعد در دادگاه های ویژه محاکمه و اعدام شدند.

## جنایات سال ۶۷

فرصت زیادی نداشتیم و بحث در بند در مورد تغییر و تحولات داغ بود و ما - بیشتر زندانیان خط سه - دور هم جمع شدیم و در این مورد به گفتگو پرداختیم. بعد از کمی بحث و گفتگو به این نتیجه رسیدیم که موجی از سرکوب و کشتار با پایان جنگ در راه است و زندانیان سیاسی یکی از دم دست ترین آدمها برای قربانی شدن هستند. حکومت نیاز به جو رعب و وحشت دارد و کشتار زندانیان بیشتر از هر چیز دیگر این نیاز را فراهم می کند. ضمن اینکه با کشتار تعداد زیادی از زندانیان و آزادی زندانیان بی خطر حد اقل حکومت می توانست برای یک دوره از "شر" زندانیان سیاسی راحت شود. البته ما با توجه به اطلاعات محدود قادر نبودیم ابعاد جنایات در حال وقوع را تخمین بزنیم. به هر حال بحث بر سر چه باید کرد بود. اولین تصمیم ما این بود که این تحلیل را با دیگر زندانیان نیز در میان بگذاریم تا با توجه به واقعیات بتوانند تصمیم بگیرند. و دوم اینکه حد اکثر عقب نشینی ممکن را که پرنسیپ مان را زیر پا نگذارد انجام دهیم. علیرضا زمردیان در این مورد ملاحظه ای داشت و یاد می آید که بطور ضمنی می گفت: "عقب نشینی بطور کلی برای زندانیان درست است، اما در موارد خاص و چهره های شناخته شده و با پرونده و سابقه زیاد جایی برای عقب نشینی نیست. اگر زندانیان بطور عموم باید عقب نشینی کنند و نرمش نشان دهند این افراد باید از مواضعشان دفاع کنند". واضح بود که او خودش را خطاب قرار می داد و در این جمع او و حمید حیدری از اعضای با سابقه سازمان پیکار و جان بدر برده گانی بودند که از مواضعشان همیشه دفاع کرده بودند. چند لحظه ای نگاه علیرضا و حمید بر هم خیره ماند و در نهایت حمید نیز حرف علیرضا را تایید کرد. من و یکی دو نفر از رفقا تلاش کردیم نظر آنها را تغییر دهیم و در واقع نمی توانستیم مرگ آنها را بپذیریم، و البته خبر نداشتیم که وسعت فاجعه بیش از اینها است. جلسه تمام شد و هر یک به اتاق های خود باز گشتیم و تا مدتی در گوشه ای کز کردیم و در خود بودیم. فکر می کردم شاید تا چند روز دیگر خیلی از این انسان های شریفی که سال ها است آنها را می شناسم و با هم زندگی کرده ایم، اعدام شوند و البته خودم نیز همینطور. آیا راه گریزی

هست؟ آیا دیگر زندانیان حرف های ما را خواهند پذیرفت؟ آیا اصلا فایده ای دارد که بخواهیم نرمش نشان بدیم و همه چیز از قبل برنامه ریزی نشده؟ شاید ما اشتباه می کنیم و مگر ممکن است هزاران نفر که حکم دارند و سال ها متحمل حبس شده اند را به این راحتی کشت؟ و دهها سوال دیگر که به ذهنم هجوم می آورد و پاسخ های روشنی برای آنها وجود نداشت. ما اطلاعات کمی از بیرون داشتیم و در بایکوت خبری به سر می بردیم. خوب یادم نیست اما قرارهایی بین خودمان گذاشته بودیم مبنی بر اینکه هر کسی با چه کسانی صحبت کند تا کسی از قلم نیفتد. تا جای ممکن تحلیلمان را به بند بالا هم منتقل کنیم و حتی با توده ای ها و اکثریتی ها هم این موضع را در میان بگذاریم. واکنش ها متفاوت بود اما بیشتر "اقلیتی ها" با این موضع تند برخورد کردند و نظرشان این بود که این تحلیل روحیه زندانیان را خراب می کند، و اصلا اعدامی در کار نیست و رژیم در حال عقب نشینی است و ناچار است زندانیان را آزاد کند!! بیشتر دیگر زندانیان نیز با نابوری با این نظر برخورد می کردند و در بهترین حال چند نفری گفتند موضوع قابل فکر است. البته ما هم دست بردار نبودیم و طبق قرار بحث ها را در روزهای آینده پیگیری کردیم و کم کم دو نظر در بند بوجود آمد: عده ای که می گفتند موج دیگری از سرکوب براه افتاده و دیگران که اعتقاد داشتند بلعکس رژیم در حال عقب نشینی و فرم است. اما حتی ما که به واقعیت کشتار زندانیان پی برده بودیم عمق فاجعه را درک نمی کردیم و نمی توانستیم تصور کنیم که اکثر زندانیان قتل عام خواهند شد. بعدها فهمیدیم که خمینی فتوای قتل عام زندانیان سیاسی را صادر کرده بود و حتی اختلافاتی با منتظری در این رابطه یافته بود که در نامه ای که منتظری برای خمینی نوشته بود و پس از آزادی توانستیم آن را بخوانم، موضوع مشخص بود. البته منتظری با اصل اعدام زندانیان سیاسی در دهه شصت مخالفی نداشت بلکه بر سر حد و حدود آن، و اینکه برخی معیارهای شرعی را باید رعایت کرد اختلاف داشت، و اینکه زندانیانی که حکم گرفته اند طبق حکم با آنها رفتار شود و مجددا محاکمه و اعدام نشوند. به هر شکل و در همین حد هم هیچ کس و هیچ جناحی در حکومت نه تنها با اعدام ها مخالفت نداشت، بلکه هر یک بنا به موقعیتی که داشتند در آن شریک و دخیل بودند. بخش زیادی از

نهادهای اصلی در آن زمان در اختیار اشخاصی بود که بعدها اصلاح طلب شدند. رفسنجانی ریاست جمهور، موسوی نخست وزیر، کروبی ریاست مجلس، موسوی اردبیلی رئیس شورای عالی قضایی، صانعی دادستان کل در اعدام های سال های قبل، حجاریان معاون اول سیاسی وزارت اطلاعات و معروف به مغز متفکر وزارت اطلاعات و از بنیانگذاران ساوا و وزارت اطلاعات و یکی از سازمان دهندگان قتل عام سال ۶۷، موسوی تبریزی دادستان تبریز، آیت الله غفاری باجو و شکنجه گر در سال ۶۰ در اوین.

در زندان گوهر دشت، زندانیان بیشتر از شرایط با خبر شدند و حتی بندهای آخر نزدیک به آمفی تئاتر که اعدامها در آنجا انجام میشد، از لای کرکره های فلزی که دست کاری کرده بودند، می دیدند که پاسدارها با ماسک های ضد گاز اجساد را به کامیون ها بار میزدند. و این ماجرا هر روز ادامه داشته. آنها موفق شده بودند به برخی بندهای دیگر خبر بدهند. یکی دیگر از زندانیان گوهر دشت برایم تعریف می کرد که از پشت در گفتگوی دو پاسدار را شنیده بوده، یکی می گفته جواب خدا را چه بدهیم؟ و دیگری می گفته اونی که فتواشو داده جوابش را هم میدهد! و یا ناصریان- که فکر میکنم رئیس زندان وقت گوهر دشت بود و یا دادیار، و بهر شکل نفر اصلی و سازمانده اعدام های سال ۶۷ در زندان گوهر دشت بود که تا آنجا که می دانم همان قاضی مرتضوی معروف دادگاه های انقلاب اسلامی کنونی است- یکی از زندانیان شنیده بود وقتی او راه میرفته و لنگ میزد، پاسداری از او می پرسد: "حاج آقا خدا بد نده، پاتون چی شده؟" و او جواب می دهد: "از بس چهار پایه رو از زیر پای اعدامی ها حل دادم پام درد میکنه"، که منظور همان چهار پایه زیر پای آویخته شدگان به دار بوده است. در همان دوره و هم زمان در تمام زندان های شهرستان ها نیز اعدام ها جریان داشت و بنابر این قتل عام وسیع و سراسری در جریان بود.

در همان چند روز که بحث در مورد شرایط موجود در بند بالا گرفته بود، سروکلای مرتضوی- رئیس وقت زندان اوین و قبلا گوهرشت- پیدا شد؛ او مسئول بند را صدا کرد - مسئول بند مجید سیمیری از اعضای راه کارگر بود که از طرف بچه ها انتخاب شده بود و حبس ابد داشت و چند روز پس از این ماجرا اعدام شد- و

## جنایات سال ۶۷

مرتضوی از مشکلات و کمبودها پرسیده بود. مجید در مورد کمبود غذا، نیاز بیشتر به بهداری، کمبود چای دو وعده، غذای بیماران معده ای، افزایش ساعات هواخوری و... حرف زده بود و مرتضوی با همه مطالبات موافقت کرده و قول داده بود از فردا تحقق یابند!! و در مقابل پرسش مجید که چرا ملاقات ها و روزنامه قطع شده؟ مرتضوی پاسخ داده بود که تغییر و تحولات مدیریتی و داخلی است و همه چیز بهتر از قبل خواهد شد! وقتی مجید گزارش مذاکره با مرتضوی را در بند داد و از فردا نیز واقعا غذا افزایش یافت، چای یک وعده بیشتر شد و ساعات هواخوری افزایش یافت و... بیشتر زندانیان بر این باور شدند که شرایط رو به بهبودی است و بحث اعدام ها منتفی است. تا آنجا که بعدها فهمیدم، بایکوت خبری در همه زندان ها وجود داشته تا نه اخبار از بیرون به داخل زندان بیاید و نه از درون زندان به بیرون. اما این وضعیت در اوین شدیدتر اعمال شده بود. در همان دوران در زندان گوهر دشت بسیاری از زندانیان را شلاق میزدند تا وادارشان کنند نماز بخوانند. چون آنها از اعدام ها مطلع شده بودند و در دادگاه موضع پابینی گرفته و پذیرفته بودند که نماز بخوانند، اما در عمل اینکار را نکرده بودند، و برای هر وعده نماز شلاق می خوردند. البته بسیاری نیز اعدام شده، که برخی آگاهانه در دادگاه از مواضعشان دفاع کرده بودند، و یا در سری های اول اعدام ها از آن بی خبر بودند. از جمله زندانیانی در گوهر دشت که شنیدم از مواضعشان دفاع کردند عباس رئیسی، میر شمس ابراهیمی، رضا قریشی و همایون آزادی بودند؛ و در اوین نیز با زندانیان زن همین برخورد را کرده بودند، و آنها را هر روز شلاق می زدند و فقط چند نفری که زیر حکم بودند و یا حساسیت خاصی به آنان داشتند، اعدام شدند.

از پنجم شهریور اعدام زندانیان چپ شروع شد. زندانیان را در گروه های ده دوازده نفره صدا می کردند و به ۲۰۹ می بردند و همانجا محاکمه میشدند. طی سه روز اول اکثر زندانیان را محاکمه کردند و بیش از نود درصد آنها اعدام شدند. بند خلوت شد و فقط بیست و چند نفری مانده بودیم. فکر می کنم روز ۹ شهریور بود که ما را صدا کردند و بیرون رفتیم. در یکی از

راهروهای ۲۰۹ با فاصله ما را رو به دیوار نشاندند و بعد یکی یکی به دادگاه می بردند. اجازه دادند چشم بند را بردارم. در مقابل سه نفر نشسته بودند. اشرافی دادستان یا نماینده دادستان بود. نیری حاکم شرع معروف و در کنار او نماینده وزارت اطلاعات که چندین بار او را دیده بودم و بعدها و در جریان جنبش اصلاحات و دیدن عکس جاریان فهمیدم که او همان شخصی بود که در دادگاه ویژه نماینده وزارت اطلاعات بود. من معمولا چهره اشخاص را فراموش نمی کنم اما به هر حال این موضوع را با چند تن از زندانیان نیز چک کردم. او هیچ حرف نمی زد و هر موردی را که لازم می دانست روی کاغذ کوچکی می نوشت و به نیری می داد. طبیعتا آنها گزارش وزارت اطلاعات در مورد فرد محاکمه شونده بودند. نیری حاکم شرع اصلی اوین بود. بعد از انقلاب و از سال ۵۸ او در اوین حاکم شرع بوده است. اولین زندانیان سیاسی- گروه فرقان که هنوز با ما در زندان بودند و عمدتا در سال ۵۸ و ۵۹ دستگیر شده بودند- را او محاکمه کرده بود، و در سال ۶۰ با افزایش شدید زندانیان و اعدام ها او و آیت الله گیلانی حاکم شرع بودند، که در شرایطی که روزانه بطور میانگین ۱۰۰ نفر اعدام و حدود سیصد تا چهار صد نفر محاکمه میشدند، بیشتر آنها را نیری محاکمه می کرد. پس از آن نیز، یعنی از سال شصت تا ۶۷ که شاید ماهانه دهها نفر محاکمه می شدند و بسیاری نیز در این سال ها و بخصوص از سال ۶۱ تا ۶۴ اعدام شدند و یا حبس گرفتند را نیز او محاکمه می کرد. و حالا در سال ۶۷ نیز همه محاکمات در اوین و زندان گوهر دشت توسط او انجام میشد. بعدها شنیدم که هر روز او را با هلی کوپتر به زندان گوهر دشت هم می بردند تا زندانیان آنجا را نیز محاکمه کند. پس از سال ۶۷ نیز و تا چند سال پیش هم که خبر داشتم او هنوز زندانیان سیاسی و سارقان مسلح و غیره را محاکمه می کرده و در واقع او هزاران نفر را به مرگ و یا به حبس های طولانی مدت و... محکوم نموده است. تا آنجا که من تاریخ را مطالعه کردم و بخصوص در چند قرن اخیر هیچ شخصی به تنهایی تا این حد حکم اعدام صادر نکرده و در واقع او رده اول را دارد. آیت الله نیری با وجود اینهمه جنایت یکی از چهره های نسبتا ناشناخته و پنهان جمهوری اسلامی بوده و هست. چند تا از زندانیان سابق با تخمینی تقریبی می گفتند

که او به تنهایی حکم اعدام بیست و پنج هزار نفر را در طی این سال ها صادر کرده است.

کل محاکمه من دو یا سه دقیقه طول کشید. نیری بعد از پرسیدن مشخصات، سوال کرد: "پدرت و مادرت مسلمان بودن؟" گفتم: "بله". گفت: "مارکسیستی؟" گفتم: "نه". گفت: "نماز میخونی؟" گفتم: "نه". گفت: "از نظر ما هر کس که نماز نمی خونه کافره". گفتم: "حاج آقا پنجاه میلیون نفر نماز نمی خونن مگه همه کافرن؟" گفتم: "خفه شو تو مگه نماینده اون پنجاه میلیونی که میدونی نماز نمی خونن؟" گفتم: "نه ولی همه می دونن". گفت: "حرف اضافی نزن پس بنویسم کافر". گفتم: "نه من فقط نماز نمی خونم". اشرافی پا در میانی کرد و گفت: "حاج آقا حالا بفروستینش اون کاغذ را شاید امضا کنه". از اتاق بیرون کردند و با چشم بند به اتاق دیگری معروف به هواخوری های ۲۰۹ آمد. این اتاق تقریبا ۳\*۳ بود و سقف نداشت و با نرده سقف آن حصار شده بود و قبلا مورد استفاده هوا خوری بعضی زندانیان افرادی در زمان شاه بوده که در این دوران بیشتر برای بازجویی استفاده میشده است. یک صندلی در وسط اتاق بود و دیگر هیچ کاغذی به دست من دادند و گفتند: "تا ده دقیقه دیگه میایم بخون و امضاش کن". در چهار بند اول نوشته شده بود، اعتقاد به خدا دارم، اعتقاد به اعمه اطهار و اصول دین و یک مورد دیگر در همین موارد، و در بند پنجم نوشته شده بود متعهد میشوم از این پس تمام فرایض دینی ام را انجام دهم. من کاغذ را امضا نکردم چون قرار ما این نبود و امضای آن به معنای این بود که از این پس می بایست نماز بخوانم. حس می کردم که امضا نکردن آن ممکن است به قیمت جانم تمام شود، اما به خودم گفتم: "مگر جان من چقدر ارزش دارد. اینهمه کمونیست و آزادیخواه را کشتند، منم روش. و حالا میگن نماز بخون بعدش معلوم نیست چی بخوان" و تازه ما با دیگر رفقا قرار گذاشته بودیم کوتاه بیاییم نه اینکه نماز بخوانیم. به هر شکل سعی کردم به آرمان ها و آرزوهایم فکر کنم. به روزگاری که ممکن است دیگر در آن این گند و کثافت ها و دستگاه آدم کشی نباشد. فکر کردم، تا حالا- طول مدت فعالیت و زندان- را خوب گذراندم و هر کاری از دستم بر می آمد برای تحقق سوسیالیسم و جامعه انسانی کردم، حالا هم باید درست بمیرم. بخودم گفتم خوب زندگی کردی، خوب هم

## جنایات سال ۶۷

بمیر! صدای ضربان قلبم را میشنیدم و صورت گرم شده بود. صندلی مدرسه ای بود که برای بازجویی ها استفاده میشد و جای نوشتن داشت. دیدم دو سه جای آن با خودکار نوشته شده: حکم اعدام را دادند، و شعر یا شعاری هم نوشته شده، و همه تاریخ ها مال دو سه روز قبل بودند. گفتم خوبه منم چیزی بنویسم اما حوصله اش را نداشتم. لحظات به گندی سپری میشد. دلم می خواست این ده دقیقه لعنتی زودتر تمام میشد. یعنی همین الان اعدام می کنن؟ چه اهمیتی داشت. فکر می کنم پنج دقیقه آخر به گذشته و دوران کودکیم فکر کردم. چه روزهای خوبی بود. هر روز توی کوچه و زیر آفتاب فوتبال یا بازی های دیگه می کردیم. فکر می کنم در آن پنج دقیقه همچون فیلمی دوران کودکی و نوجوانی از مقابل چشمانم گذشت. اما کودکی چه زود گذشت تا آدمم به خودم بیایم انقلاب شد، فعالیت سیاسی و بعد هم دستگیری و چند سال زندان ادبیت و آزار. وحالا در خفا مرگ را باید پذیرا می شدیم.

در باز شد و صدایی از پشت سرم گفت: "امضاء کردی؟" گفتم: "نه". گفتم چشمبند بزن و بیا بیرون. لباسم را گرفت و آورد پشت در دادگاه. دو سه نفر جلوم بودند که شناختمشان. شانه رفیق جلوبیم را فشردم و او از زیر چشمبند آرام گفت: مخلصیم. در دادگاه باز شد و بهروز برزو را با مشمت و لگد بیرون انداختند و بیاد دارم که او اعتراض می کرد.

وارد اتاق شدم. شخصی که مرا آورد گفت: "حاج آقا، امضاء نکرد." نیری شروع کرد به فحاشی و قلم را برداشت که چیزی بنویسد. اشراقی گفت حاج آقا این سری آخری هارو نگهداریم ببینیم چی میشه. نیری خطاب به من گفت میدم انقدر شلاقت بزنند که نماز بخونی و آدم بشی. سکوت کردم. یکی دو دقیقه دیگه تهدید کرد که خوب بخاطر ندارم چی گفت. به هر شکل ما - که حدود پنجاه نفر بودیم - را توی راهرو نگهداشتند و بعد از مدتی به خط کردند و بیرون بردند و با ماشین به "آسایشگاه" منتقل شدیم. "آسایشگاه" ساختمان چهار طبقه ای بود که در هر طبقه صد سلول انفرادی وجود داشت و آن را در دوران لاجوردی ساخته بودند. طبقه اول برای زندانیان زن بود و بقیه طبقات برای زندانیان مرد. من

قبلا هم چند ماهی در انفرادی های آسایشگاه گذرانده و با آنجا آشنا بودم. بیاد دارم وقتی مادرم به ملاقات می آمد و روی کاغذ ملاقاتش می خواند "آسایشگاه" می گفت اینجا بهتر استراحت می کنید. و من هم به شوخی می گفتم: "هتله". و او که با اخلاق آشنا بود چپ چپ نگاهم می کرد.

ماشین آدم کشی متوقف شده بود و هزاران نفر در مدت یک ماه جان باخته بودند. البته همانطور که از شروع کشتار مطلع نشدیم از متوقف شدن آن نیز با خبر نبودیم. در سلول انفرادی روزها سخت می گذشت و بیشتر به این دلیل که انتظار اعدام را داشتیم. با هر رفت و آمدی و با هر سرو صدایی فکر می کردیم نوبت ما فرا رسیده. لوله ای بعنوان شوفاژ در سلول بود که وقتی روی آن می ایستادم قدم به پنجره می رسید و از طریق پنجره با چند تا از دوستانی که در سلول های نزدیک بودند حرف میزد. یک نفر را از زندان گوهردشت آورده بودن که من از صدایش شناختم و خبرهای اعدام و شلاق زدن ها در گوهردشت را گفت و همینطور بچه های دیگه که هر کس گوشه هایی از جنایت را دیده بود و بازگو می کرد و کم کم به عمق فاجعه پی بردیم. "خبر کوتاه بود اعدامشان کردند". طی این چند سال مورد های اعدام زیاد دیده و یا شنیده بودم، اما اینکه در یک مدت کوتاه بیشتر زندانیان را به این شکل بکشند یک فاجعه بود. تصویر آنها یک به یک به ذهنم می آمد و از سرنوشت بسیاری خبر نداشتم. فکر کردم پس ما هم در نوبتیم. بعد از دو سه هفته ای صدایم کردند و به دفتر زندان رفتم. آنجا تعدادی از زندانیان در نوبت بودند که بیشتر زندانیان زن بودند. فهمیدم که معاونت زندان- شخصی بنام حسینزاده که معروف بود که با پنبه سر می بره- ما را احضار کرده. نوبتم شد و وارد دفتر شدم و چشمبندم را برداشتم. حسینزاده از پشت میز بزرگش بلند شد و تعارف کرد که بنشینم. از حال و روزم پرسید و اینکه کجا هستم. گفتم در انفرادی. با تعجب گفت چرا در انفرادی؟ توی دلم گفتم خر خودتی. بالاخره بعد از آسمون ریسمان کردن ها و دلفک بازی هایی که در آورد، پوشه ای از کتو بیرون آورد و با تمرکز به آن و با تعجب و ظاهرا تاسف پرسید محاکمه شدی؟ گفتم: آره. گفت حکم اعدام بهت دادن و سری به تاسف تکان داد. هیچ عکس العملی نشان ندادم. گفتم حالا چکار میخوای بکنی: گفتم هیچی. دوباره اظهار تاسف کرد و شروع کرد به نصیحت

و ده دقیقه ای حرف زد که من اصلا گوش نمی دادم و نفهمیدم چی گفت، چون می دانستم که می خواهد مرعوبم کند و بعد مرا به آنجایی که می خواهد بکشاند. وقتی دیدم من جوابی نمیدهم گفتم: "برو و فکرات رابکن شاید بشه کاری کرد؟" با چند نفر دیگه از زندانی ها هم همین برخورد را کرده بودن اما عمومیت نداشت. به هر شکل با توجه به آنهمه اعدام ها فکر کردم حکم اعدام درسته، اما چرا مثل بقیه اجراش نکردن. به انفرادی برگشتم و سعی کردم زیاد به موضوع فکر نکنم، و خودم را بسپارم به دست سرنوشت چون کاری از دستم برنمی آید. اما به هر حال خداحافظی با زندگی سخت است. سعی کردم خودم را با کارهای دیگه سرگرم کنم. یکروز مورچه ای وارد سلول شد و تا شب مونس من بود. گاهی از زیر در یکی از زندانی ها با سوت آهنگ های زیبایی را میزد و منم جوابش را میدادم. برای خودم شعر می خواندم و خاطرات را مرور می کردم. صدای زنگ ساعت دانشگاه ملی- بهشتی- از دور شنیده میشد و فضای سکوت مطلق را می شکست؛ صدای آن مثل صدای ناقوس کلیساها بود که در فیلم ها شنیده بودم. احساس خوبی بمن دست میداد، فکر میکردم که زندگی در بیرون جریان دارد و تنها نیستم. بالاخره پس از یک ماه از سلول ها بیرون آمدم و من فکر کردم لحظه موعود فرا رسیده، پیش از اینکه از سلول بیرون بیام روی شوفاژ رفتم و از پنجره به بیرون چند بار فریاد زدم "زنده باد سوسیالیسم" صدای من با صدای زنگ ناقوس مانند دانشگاه در هم آمیخت و در دور دست ها گم میشد. اما ما به بند منتقل شدیم. از مقابل دیگه بندها که رد میشدم و قاچاقی از زیر چشمبند نگاه می کردم درب بندها باز بود و همه خالی بودند. در زیر چشمبند به آرامی میگریستم و می دانستم که همه آنها در زیر خاک آرمیده اند. کینه ام نسبت به سیستم کثیف سرمایه داری که می دانستم هر جا به شکلی و به نامی با به خطر افتادن منافعت دست به چنین جنایاتی میزند دو چندان شد و بار دیگه با خود احد بستم تا زنده هستم از مبارزه با این آفت جامعه بشری باز نیستم.\*

تماس با اتحاد سوسیالیستی

کارگری

wsu@home.se

# Be Pish!

NO : 76

WEEKLY PAPER OF WORKERS  
SOCIALIST UNITY-IRAN  
WWW.WSU-IRAN.ORG

News - Political

Aug. 2012

## کشتار کارگران آفریقای جنوبی را محکوم می کنیم

کارگران پنهان کنند. اکنون تضادهای طبقاتی به شکل بی سابقه ای در جهان افزایش یافته و به راستی که همه دولت های سرمایه داری جهان از هر نوع و شکل آن دشمنان طبقاتی کارگرانند و در راه حفظ منافعی از هیچ جنابیتی ابا ندارند. سرکوب کارگران مرز و ملیت نمی شناسد و امروزه سرمایه داری جهانی به تمامی در مقابل طبقه کارگر ایستاده است. در مقابل نیز تنها راه مقابله با سرمایه داران اتحاد و همبستگی انترناسیونالیستی کارگران است. ما کارگران نیز بدون در نظر داشتن ملیت، نژاد و مرزهای جغرافیایی منافعی مشترک داریم و همگی تحت استثمار و غارت سرمایه داری جهانی روزگار می گذرانیم.

هر چه اعتراض و افشای چنین جنابیتی وسیعتر و متحدانه تر باشد، امکان بروز چنین جنابیتی کمتر می شود. ما کشتار معدنچیان را به خانواده های آنها و کارگران در آفریقای جنوبی و سایر کشورها تسلیت می گوئیم. ما نیز به سهم خود کشتار کارگران آفریقای جنوبی را محکوم می کنیم و خواهان محاکمه و مجازات آمران و عاملان آن هستیم.

کمیته اجرایی اتحاد سوسیالیستی کارگری  
زنده باد همبستگی کارگری  
۱۹ آگوست ۲۰۱۲

بر حدت و دامنه ای آن افزوده می شود، سردمداران رژیم برای خلاصی از کابوس خیزش های اجتماعی، با استفاده از تمام ابزارهای در دسترس تلاش دارند که شرایط مهار برآمد متشکل این جنبش ها را فراهم آورند. آنها بنا به تجربه و غریزه ی طبقاتی خویش دریافته اند که راز بقای حیات نکبت بارشان در سازمان نیافته گی کارگران نهفته است. در این شرایط تعرض به کمیته هماهنگی و بازداشت و شکنجه اعضای شناخته شده و علنی آن نیز بخشی از ست که طبقه ی کارگر ایران تحقیقا ستون فقرات آن را تشکیل خواهد داد. رژیم اسلامی امیدوار است که با درهم شکستن و خرد کردن روحی و جسمی فعالین برجسته و شناخته شده ی جنبش ما، تلاش برای تشکل یابی را اساسا متوقف سازد. بی تردید رژیم اسلامی پاسخ شایسته ای این تعرض و گستاخی خود را از صفوف میلیونی کارگران دریافت خواهد کرد. اما در عین حال فعالین جنبش کارگری و همه فعالین سوسیالیست و آزادیخواه در داخل و خارج کشور باید برای خلاصی فوری و عاجل علیرضا عسگری و جلیل محمدی از بند اسارت و شکنجه، با تمام توان یک کارزار بین المللی را در مقابل جمهوری اسلامی سازمان دهند. باید با نشان دادن همبستگی جهانی با فعالین جنبش کارگری ایران، رژیم اسلامی را در تعقیب سیاست های سرکوب گرانه اش به تردید و انصراف وادار کرد و در عین حال روحیه مبارزه ی جمعی در ایران را بیش از پیش تقویت نمود.

سرنگون باد رژیم اسلامی  
زنده باد اتحاد طبقاتی کارگران  
زنده باد سوسیالیسم

کمیته اجرایی اتحاد سوسیالیستی کارگری  
هشتم آگوست ۲۰۱۲

یکبار دیگر جنابیتی علیه کارگران در گوشه ای از دنیا روی داد. این اولین جنابیت نیست و آخرین آن نیز نخواهد بود. پلیس آفریقای جنوبی کارگران اعتصابی معادن پلاتین را به خاک و خون کشید و ۳۶ نفر از معدنچیان را کشت و نزدیک به ۲۰۰ نفر را زخمی کرد. اعتصاب متحدانه و بزرگ معدنچیان برای افزایش دستمزد با وجود کشتار کارگران، همچنان ادامه دارد.

لانمیک سومین معدن پلاتین دنیا است و سالانه میلیاردها دلار سود به جیب سرمایه داران آفریقای جنوبی می ریزد. اما کارگران آن در حلبی آبادها زندگی می کنند و با دستمزد ناچیزشان حتی قادر نیستند بسیاری از ابتدایی ترین مایحتاج زندگی خود را تهیه کنند. در دوران آپارتاید علت اوضاع اسفبار، فقر، فلاکت و کشتار کارگران آفریقای جنوبی را حاکمیت سفید پوستان معرفی می کردند و نه ماهیت سرمایه دارانه رژیم آفریقای جنوبی. اکنون که رژیم آپارتاید نیست دیگر نمی توانند ماهیت ضد کارگری رژیم حاکم را از چشم

## ضرورت کارزار برای آزادی بی قید و شرط علیرضا عسگری و جلیل محمدی

نزدیک به دو ماه از هجوم نیروی های نظامی امنیتی رژیم اسلامی به مجمع عمومی کمیته هماهنگی و دستگیری اعضای آن می گذرد. طی نخستین روزهای پس از حمله و در پی واکنش های اعتراضی محلی و بین المللی به این حادثه، همه ی دستگیر شدگان به استثنای جلیل محمدی و علیرضا عسگری آزاد شدند. طبق اخبار و گزارشات منتشر شده، نحوه ی برخورد و مواجهه ی مامورین امنیتی رژیم با دو فعال یاد شده فراتر از ضرب و شتم و توحش معمول و مرسوم لحظات اولیه ی بگیر و ببندها بوده است. دو گروهان باقی مانده در اسارتگاه از همان ابتدای دستگیری تا کنون تحت شکنجه های روحی و جسمی مستمر و سیستماتیک قرار داشته اند. امری که مسئولین امنیتی بازداشتگاه نیز تلاش جدی ای برای کتمان آن انجام نمی دهند. شکی نیست که رژیم اسلامی با تعرض از پیش تدارک شده به مجمع عمومی کمیته هماهنگی، و تداوم بازداشت جلیل محمدی و علیرضا عسگری همراه با آزار و شکنجه ی آنها، اهدافی فراتر از ناکار کردن تشکل یاد شده و فعالین آن را دنبال می کند. تمامی تغییر و تبدیلات استراتژیک رژیم اسلامی در زمینه های سیاسی - اقتصادی و دیپلماتیک، و همچنین تغییر آرایش و موازنه ی قوای باندهای حکومتی طی حیات چند ده ساله ی آن، در وهله ی نخست با تشدید و یا تغییر رویه در چگونگی سرکوب کارگران و آزادی شایه های باصلاح تازه برای به تمکین واداشتن این طبقه همراه بوده است. به رگبار بستن و کشتار کارگران معترض و بی سلاح خاتون آباد در روزهای خزانی اصلاحات، اعلان عملی ورود سپاه پاسداران در ابعادی کیفیتا نوین در عرصه سلطه ی بلامنازع سیاسی امنیتی و اقتصادی بود که شکل کامل و فراگیر خود را در کودتای انتخاباتی سه سال پیش به نمایش گذاشت.

اکنون نیز در متن بحران تمام عیار سیاسی اقتصادی ای که هر روز